سلسله آثار
مجموعه سخنرانیها
۲

اخلاق خوبان





استاد حسین انصاریان

بسم الله الرحمن الرحیم

اخلاق خوبان

نویسنده:

حسین انصاریان

ناشر چاپی:

پیام آزادی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

اخلاق خوبان

مشخصات کتاب

سرشناسه:انصاریان، حسین، - ۱۳۲۳

عنوان و نام پدیدآور:اخلاق خوبان/ نویسنده حسین انصاریان

مشخصات نشر:تهران: پیام آزادی، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری:ص ۲۸۵

فروست:(سلسله آثار مجموعه سخنرانیها۲)

شابک:۹۶۴-۳۰۲-۴۶۳-۶۱۲۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۳۰۲-۴۶۳-۶۱۲۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۳۰۲-۴۶۳-۶۱۲۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۳۰۲-۴۶۳-۶۱۲۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۳۰۲-۴۶۳-۶۱۲۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۳۰۲-۴۶۳-۶۱۲۰۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی:فهرستنویسی قبلی

یادداشت:چاپ دوم: ۱۳۸۰؛ ۱۲۰۰۰ ریال

یادداشت:چاپ دوم: ۱۳۸۰؛ ۱۲۰۰۰ ریال

یادداشت:کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع:اخلاق اسلامی

رده بندی کنگره:BP۲۴۷/۸/الف ۸۷الف ۳

رده بندی دیویی:۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی:م ۸۰-۷۰۴۷

ص :۱

اشاره

هوالحق

اینجانب از سال ۱۳۴۸ شمسی، در حالی که در حوزه مقدسه قم سرگرم تحصیل بودم، با توفیق حق قدم در راه تبلیغ قرآن و سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و فرمایشات امامان معصوم علیهم السلام گذاردم. روشم در تبلیغ، که مایه از کتاب خدا، قرآن مجید، و پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت می گرفت توجه همگان، به خصوص نسل جوان را جلب کرد، حضور جمعیت از سطوح مختلف مسئولیتم را در پی گرفتن مطالعه گسترده در منابع اسلامی و الهی سنگین کرد و من هم بدون توجه به طاقت فرسا بدون کار، اغلب اوقاتم را وقف مطالعه و یادداشت برداری و انتقال ثمرات مطالعاتم به مردم نمودم. خوشبختانه اکثر منابری که در استان های کشور و برخی از ممالک خارج کشور داشتم به وسیله برگزارکنندگان جلسات ضبط می شد.

سال ۱۳۷۶ نور چشمان عزیزم، محمد و امیر، که هر دو به توفیق خداوند در مسیر تحصیل علوم اسلامی و تبلیغ آن هستند به جمع آوری نوارهای ضبط شده چه از ایران و چه از خارج پرداختند، و هم اکنون که سال ۱۳۷۹ شمسی است قریب به چهارهزار نوار سخنرانی بی تکرار در موضوعات گوناگون اسلامی جمع آوری شده و بنا دارند نوار سخنرانی های آینده را نیز جمع آوری کنند.

ص:۳۱

دو فرزنـدم، در عین اینکه اکثر نوارهـا در تمـام مناطق کشور در دسترس مردم است برای اینکه مبلغان دین و دانشـجویان علوم اسـلامی و سایر مردم به خصوص آیندگان و نسل های بعدی از محتوای آنها بیشتر اسـتفاده کنند بنا گذاشتند همه سخنرانی ها بـه صـورتی منظـم و براسـاس عنـاوین سـخنرانی شـده از نـوار اسـتخراج و بـه صـورت کتـاب منتشـر شـود. ایـن موضـوع را با حجهالاسـلام جناب آقای رنجبر در میان گذاشـتند و ایشان نیز مسئولیت این امر سودمند را پذیرفتند، به احتمال قوی پیاده شدهٔ این نوارها به بیش از یکصـد جلـد خواهد رسـید، از حضـرت محبوب عاجزانه درخواست می کنم که دو فرزند عزیزم و جناب آقای رنجبر را در پی گرفتن این کار، توفیق خاص، عنایت فرماید.

از باب «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق» لازم می دانم از دوست با ایمان و معتقد، جناب آقای حاج اکبر قدیری، که در زمینه انتشار این مجموعه، قدم عملی برداشتند، سپاسگزاری نمایم.

فقیر

حسین انصاریان

۱۳۷۹/۱۱/۲۸

ص:۳۲

ای خدا ای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچ کس نَبُورد روا

کسی غروب کویر را به تصویر نمی کشد، اما غروب دریا بسی نقش ها آفریده است. و «قرآن»، آنچنان که در کلام امام اهل وَلا آمده است، به «دریا» می ماند.

«بَحْراً لا يُدْرَكُ قَعْرُه»

پس، خوشا بر احوال آنان که «خورشیدوار» در کنار این دریا غروب، و عمر خویش را به پایان برده، و مرگ را، که لقاء خداوندی است، به آغوش می کشند، و از چاه به جاه می رسند. تلخ نَبْوَد پیش ایشان مرگ تن

و چنین مرگی زیباترینِ مرگ هاست، که البته نصیب هر بی سر و سامان نمی شود، بل ارزانیِ قومی است که راه مردی و مردانگی پیموده، و طالب و طامعِ طهارت باشند. و «طهارت» متاعی است که تنها در عُرضه مردانِ مرد است. و نه نانمردانِ زبون، حقیر، و اسیر در کفِ مذلّت های نفس.

«فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا»

و طهارت نیز جز با کتاب خداوند میسور نیست، زیرا که این آب آسمانی

فرود نیامد جز آنکه ناپاکان را خلعتِ پاکی، و آلودگان را از خُبث و پلیدی و دلق های چرکین گناه، که مایه رسوایی و روسیاهی است، دور دارد. آب، بهرِ این بارید از سَماک تا پلیدان را کند از خُبث پاک

و البته، این آب طهور و دریای موّاج خداوندی بسان تمام دریاهای دیگر تحت تابش نور است. ولی آن نور که بر این دریا در تابیدن است نه نور ناچیز خورشید، بل نور تابانِ خداوندی است.

«اللّهِ نُورٌ»

همچنانکه قرآن خود نیز در حقیقت نور است.

«وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً »

آری، در اینجا نور بر نور می تابد، و این همان معنیِ «نُورٌ عَلى نُورٍ» است.

و همچنانکه بر اثر تابش نور، دریا انفعال یافته، و از آن بخاراتی برخاسته، و ابر شده، و به سوی سرزمین های خشک و پژمرده می شود، و می بارد، و طربناک می سازد، از این دریای نورانی و آسمانی قرآن نیز ابرهایی پدید آمده و روانه سینه های عطشناک می شود.

و این کتاب شریف –اخلاق خوبان –که از دل این دریا سر به بالا کشیده است یکی از همان توده های انبوه ابرهاست که بسی پر بار و پرباران است، و می رود تا به اذن خداوند سینه های تفتیده را سیراب و فرحناک سازد.

«فَسُقْناهُ إِلى بَلَدٍ مَيِّتٍ»

«انشاء اللّه»

و بعد:هیچ شنیده ای: کسی در پی «کار» رود اما، «شکار» شود؟

و این، حادثه ای است که در این مکتوب اتفاق افتاده است.

ص:۳۴

باری، این خطیب معاشر می رفت تا گره از زلف زیباترین داستان درازِ آسمانی بگشاید، ولی در همان تار نخست فروماند. و آنگاه به خود آمد، که دفتر فرصت ها پایان آمده و حکایت باقی بود. لاجَرَم، وعده کرد که روزی آن رخ رعنا را نموده، و در شرح آن شَرحه بازگوید.

و اگر چه «هزار وعده خوبان یکی وفا نشود» ولی این خوب، خوبی را در آن می بیند که وفادار وعده های خویش باشد.

والبته، طرح و شرحِ این ماجرا که چگونه تارِ نخستِ این سوره مبارک، که همانا «باء» در کریمه «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» است، وی را کمندوار حلقه کرده است، دور از لطف و عاری از لطافت نیست:

او می بیند: این سوره -یوسف -نیز به مانند دیگر سوره ها با حرف «باء» آغاز می شود. اما، باء «کوچک» و نه باء «بزرگ». که باء بزرگ، هیچگاه، در صدر و آغاز واژه ها نمی نشیند. بلکه جایگاه آن، پیوسته، پایان واژه هاست. و همیشه عقب ترین و موخرترین حرف های یک واژه می باشد. و از آنجا که «تلقین درس اهل نظر یک اشارت است» و اشارت برای اهل بشارت کافی است، درس مقصود را دریافته و می آموزد که: در جهان بود و نبود نیز آنکه کوچکی و افتادگی کند سرآمد می شود. و صدرنشین. و اگر بزرگی فروشد تأُخُر یافته، و پس رفته، و همواره در پس معرکه است.

و به دنبال این آموختن تا آنجا که می تواند در مدیحت و منقبت خضوع و افتادگی -که اخلاق خوبان است -داد سخن داده، و از منقصتِ خفت بارِ کبر و غرور نالان است. و البته رعایت احوال عموم را از یاد نبرده، و با حرف های درشت و دشوار، حلق های تنگ ایشان را نیازرده است. گر نبودی خلق محجوب و کثیف ور نبودی حلق ها تنگ و ضعیف

در مدیحت داد معنی دادمی غیر این منطق لبی بگشادمی

و البته، نکته ای که حائز تذکار و اهتمام است اینکه: آموختن از همه چیز، حتی از حروف، نه از سر خیال و موهوم اندیشی است، بلکه محضِ حقیقت و عین درستی است. مگر نه آنکه در آداب دینی توصیه می رود که: پیوسته بیاموزیم. و هم سفارش می شود که: آنچه در عرصه هستی است می تواند آموزنده باشد، که البته این خود نیز برخاسته از رحمت خداوندی است که همه چیز را پیک هدایت قرار داده است.

«وَسِعَتْ رَحْمَتُهُ كُلَّ شَيْءٍ»

بر این اساس، «باء» نیز می تواند آموزنده باشد. و ما نیز باید بیاموزیم.

و از آموزندگی های این حرف، همچنانکه پیش از این اشارت رفت، تعلیمِ خشوع و تواضع است، که مایه سیادت و سروری و سرفرازی است. و کسی که این درس را بیاموزد، و به کار بندد، و جز خاکساری پیشه خود نسازد، حریم و حدود و جایگاه خود را شناخته، و قدر و اندازه خویش را فهم کرده است، که این خود مایه جلب رحمت حق خواهد بود.

«رَحِمَ اللّه امْرأً عَرْفَ قَدْرَه»

باری، درک قدر و اندازه خود، و عدم تنزل و تجاوز از آن، بنا بر کلام مولانا علی علیه السلام کمالِ ادب است.

و اینجاست که دو مقوله «تواضع» و «ادب» به یکدیگر پیوند یافته، و گره می خورند، و نمی توان از یکی گفت و نظر را از دیگری گرفت. و از همین روست که در این مکتوب نیز نخست از تواضع و آنگاه از ادب سخن به میان آمده است.

و ادب و تواضع غایت بندگی است، همچنانکه بندگی، خود، غایت هستی و آفرینش است.

ص:۳۶

از این روی می توان گفت: در این مجموعه مقوله هایی بس مهم به ضیافت نشسته اند، و البته این ضیوف و میهمانان مکرم، اطفالی نیز به طفیل، همراه دارند، زیرا که میزبان خود را کریم یافته، و یافته اند که وی نیز ناخواندگان را آغوش می گشاید.

و اطفال ناخوانده، همانا، مقالاتی است که گاهاً آمده است اما به ظاهر با دو مقوله تواضع و ادب مرتبط نبوده، ولی در حقیقت، بی تناسب نیز نیستند. و البته این نیز خود نوعی مهارت است که تفنن را به دنبال داشته، و ملالت را از میان می برد.

و از این گذشته، آنچه در این مجموعه آمده است محصول موعظت های ایشان در ماه مبارک رمضان است، که مناسبت هایی همچون، لیالی قدر که می طلبد در باب توبه سخن گفت، با خود دارد، و این خود، طبیعةً، رشته کلام را خواهد برید.

و توفیق از خداست

سال یکهزار و سیصد و هشتاد

محمدرضا رنجبر

ص:۳۷

اشارت انسان به غنچه می ماند، که جز با نسیم الهی شکفته و شکوفا نمی شود.

نسیم الهی، همانا، قرآن کریم است.

قرآن کریم، کتاب هدایت است.

نمونه ای از هدایت های این کتاب.

شیوه شکفتن

اشاره

غنچه تا غنچه است زیبایی و طراوت و تازگی و شکوهِ خاص خود را ندارد.

و البته قدر و بهایی نیز نخواهد داشت. و از این رو، کسی به چیدن و جدا ساختن آن رغبت و تمایلی نشان نمی دهد.

ارزش و اعتبار یک غنچه، تنها در صورتی است که از غنچگی خارج، و به گل شدن روی آورد.

و گل شدن نیز در گرو شکفتن و باز شدن و خندیدنِ غنچه است.

البته، شکفتگی و بازشدنِ غنچه به هر صورتی امکان پذیر است، و می توان آن را با دست و یا هر چیز دیگری گشود و باز نمود، ولی اینگونه بازشدن و گشایش، نوعی کاستن از زیبایی و رونق بازار آن خواهد رود. و نه تنها مایه جمال و زیبایی نیست، بلکه از گل شدن واقعی نیز مانع شده و در عوض حالتی تصنعی، کریه و زشت و ناموزون به آن خواهد داد.

باری، غنچه، تنها در صورتی، به جمال و کمالِ شایسته و مطلوب خود

ص:۴۱

خواهد رسید که با نوازشِ نرم و ملایم نسیم، که برخاسته از دلِ دریاست، گشوده شود.

و بی گمان، خوش ترین نسیم نیز نسیم نیم شبی و سحرگاهان است که هر خشک را تَر و باطراوت خواهد ساخت. نسیم نیم شبان جبرئیل گشت مگر که بیخ و شاخ درختان خشک مریم گشت (۱)

نسیم

حال که زیبایی و شکوه و بهای غنچه در شکفتن و باز شدن است، و باز شدن و گشودن نیز در گروِ نسیمِ بالطافت دریاست، پس نسیم، برای غنچه، بس و کافی و مغتنم است. و چیزی گرانمایه تر و عزیزتر از آن نیست.

احوال آدمی

و البته، غفلت از این حقیقت، شایسته نیست که حکایت غنچه، و ماجرای گل، در حقیقت، روایت احوال آدمی است.

یعنی آدمی نیز دارای دو فصل و دو مرحله است:

یکی؛ مرحله غنچگی که همان حالت نقص و نارسایی است. و دیگری؛ مرحله کمال و جمالِ مطلوب یافتن، که چیزی مانند گل شدن است.

آنچه از غنچه وجود آدمی گل می سازد، امکانات و مقامات و منزلت های ظاهری و دنیایی نیست، زیرا که اینهمه بسان گشودن غنچه با دست است، که مایه زشتی و ناموزونی خواهد بود، بلکه، این غنچه نیز تنها به همت نسیم است که به مرتبت گل شدن نیل می یابد.

نسیمی کز بنِ آن کاکل آیُو (۲)

ص:۴۲

۱- ۱) کسائی مروزی، متوفی حدود ۳۹۴.

۲- ۲) بابا طاهر.

نسیمی که برخاسته از دریای عنایت و حمایت و لطف و لطافت حق باشد، و آن چیزی جز کتاب خدا، قرآن کریم نیست. لیک

گر واقف شوی زین آب پاک

شکوفایی

بنابراین، ارزش و قدر و منزلت انسان وامدار شکفتن و شکوفایی است. و شکوفایی نیز در گرو نسیم سراسر رحمت و نشاط الهی، یعنی قرآن کریم است.

پس، باید پذیرفت، که قرآن برای آدمی، بس و کافی و تمام خواهد بود، همچنانکه نسیم برای غنچه.

و این، حقیقتی است که اهل حقیقت و معنا و اشارت، که از هر چیزی، چیزی فهم می کنند، از حرف نخست قرآن که «باء» و از حرف آخرین آن که «سین» می باشد، می آموزند.

این جماعت می گویند: با ضمیمه ساختن دو حرفِ آغازین و پایانی این کتاب، واژه «بَسّ» به دست می آید، که خود اشارت به این حقیقت است که این کتاب برای آدمی که جز صلاح و سعادت را نمی خواهد بس و کافی است. لکن در جُستن و یافتن آن به خطا می رود از این رو، نیازمند هدایت است، و قرآن کتاب هدایت خواهد بود؛ هدایت به سوی حقایقی که زمینه ساز سعادتمندی بشر می باشد.

ص:۴۳

اگر هـدایت هـای این کتاب نباشـد آدمی سـعادت و سـلامت خویش را در چیزهایی جسـتجو خواهـد نمود که هرگز ضـمانت سعادت انسان را نداشته، بلکه مایه افت و سقوط و پستی وی نیز خواهند بود.

از بـاب نمونه: انسـان طـالب بزرگی و عظمت و اعتلای خویش است، و این حقیقت را نیز در این می بینـد که بر دیگران تفوق یابـد، و از این روست که برتری می جویـد، و برتری طلبی را شـعار و آیین خود می سازد، و همه چیز جهت دست یافتن به آن خرج و بسیج می کند، چراکه از هدایت این کتاب محروم و مهجور است.

امـا کسـی که پـا به پـای این کتـاب می رود به خوبی می آموزد که رو به بزرگی رفتن جز نگون بختی و فنـا و نابودی و زوال پیامدی ندارد.

همچنانکه دایره ای بر سطح آبی پدید می آید پیوته بزرگ و بزرگتر می شود، ولی لاجرم محو و زایل می گردد. و تو گویی، به هر میزان که به سوی بزرگی روی می نهد به همان میزان به نابودی و عدم نزدیکتر شده است.

بنابراین، بزرگی در بزرگی نمودن به چنگ نمی آید، بلکه باید آن را در عکس آن که کوچکی است، جُست. و این، هدایت این کتاب آسـمانی، قرآن کریم، است. و اگر چنین هـدایتی در میان نبود. انسان پیوسـته تلاش و تقلا می کرد که بزرگی یابد، همچنانکه اکنون نیز بسـیاری که در معرض این هدایت نیسـتند، بی تاب و بی قرار می کوشند و گاه هزینه ها می کنند تا به هر صورتی که هست آن را از آنِ خود سازنـد، که البته کوشـش بی حاصل ایشان به جایی نمی رسـد، چراکه خداونـد همچنانکه بزرگی و رشـد و بالایی و بالنـدگی دانه هـای کوچک و ناچیز را در فرو رفتن در دل خاک قرار داده است، بزرگی و اعتلای انسان را نیز در فروتنی و خاکی بودن و افتادگی و در یک سخن در بندگی قرار داده است.

هوای خواجگی ام بود بندگی تو کردم (۱)باری، بندگی و اظهار چاکری نسبت به خداوند و نیز افتادگی نسبت به بندگان وی مایه رفعت و بلندی انسان خواهد بود. آنکس که اوفتاد خدایش گرفت دست پس بر تو باد تا غم افتادگان خوری (۲)

و اساساً وقتی که افتادگی در سرنوشت انسان نوشته اند، چرا انسان خود، از ابتدا آن را شعار و پیشه خود نسازد. چون در آخر جملگی افتاده بر خاك رهیم ای خوشا آن کس که کرد از ابتدا افتادگی (۳)

مگر این خاکی که در زیر پای ماست همیشه خاك بوده است؟ خاکی که به زیر پای هر حیوانی است

و اگر کسی این معنا را فهم کند، هرگز خود را با عناوین کاذب و دروغین، رنگ و بَزَك نمی کند، و حتی سر مویی فخر و غرور نمی فروشد. اگر خود را سر مویی شماری سر مویی نیاری در شماری (۴)

باری، کبر و کبریایی جامه ای است که تنها و تنها خدا را زیبنده و اندازه

ص:۴۵

۱- ۱) حافظ.

۲- ۲)) حافظ.

۳- ۳)) حدیقه الشعراء.

۴- ۵) متین هندی.

است، و نه هیچکس دیگر.

«الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی لَبِسَ العِزَّ و الکِبْریا» (۱)

دائماً او پادشاه مطلق است در کمال عز خود مستغرق است (۲)

و از این رو برای انسان، هرچه باشد و هرکه باشد، جز خشوع، خضوع، و افتادگی و بندگی هیچ چیز دیگر زیبا و شایسته نمی نماید. زیرا همه حاجتمند و نیازمند خدایند، و وی نیز بی نیاز از همه چیز و از همگان، و به میزانی که همگان محتاجند او بی نیاز است. دان که محتاج اوست هرکس هست خواه بدکار و خواه نیکوکار (۳)

و هر چه هست از اوست. هر چه بوئیم ز گلزار گلستان وی است عطر یار است که بوئیده و بوئیم همه (۴)

پس آدمی هر چه می خواهد از خدا بخواهد، و نه از هیچ چیز و هیچکس دیگر.

یکی از عارفان می گوید: من همه قرآن را تتبع نمودم و حاصل معنی هر آیتی و هر قصه ای را این یافتم که: ای بنده، از غیر از من بِبُر؛ چراکه آنچه را از غیر یابی، از من نیز بیابی بی منت خلق، و آنها که از من یابی از هیچ کس نیابی. دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر که کریم است و رحیم است و غفور است و وَدود

۱- ۱) نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

۲- ۲) عطار نیشابوری.

۳- ۳) وحشی بافقی.

۴- ۴) امام خمینی رحمه الله .

کَرَمَش نا متناهی، نِعَمَش بی پایان هیچ خواهنده از این در نرود بی مقصود (۱)

باری، آدمی اگر هوای گدایی و خواهش و طلب و تمنا در سر دارد، چرا رو به خدا نیاورد، خدایی که پروردگار اوست. گر گدایی کنی از درگه او کن باری که گدایان درش را سر سلطانی نیست (۲)

و گدایی، شیوه ای است که باید، همه، آن را پیشه خویش سازند، زیرا کسی نیست که نیازمند وی نباشد. گر از کوه داریم زر بیش ما توانگر خدای است و درویش ما (۳)

و این در حالی است که او به قدر ذره ای حاجت و نیاز به کسی و چیزی ندارد.

«فَإِنَّ اللّهَ لَغَنِیٌّ حَمِیدٌ» (۴)

از این رو، همه باید افتاده و خاضع باشند، و تنها اوست که ایستاده و حکمران است.

افتادگی

و ای کاش! انسان ها، افتادگی را از حروف می آموختند. در میان حروف، تنها حرف تغییرناپذیر، الف می باشد. الف، چه در آغاز و چه در پایان و چه در میانه کلمات قرار گیرد همان الف است، بی هیچ کاستی و یا فزونی. حال آنکه تمامی حروف دیگر، در این گونه جابجایی ها، دستخوش تحویل و تحول شده،

۱- ۱) سعدی.

۲- ۲) سعدی.

۳- ۳) اسدی طوسی.

۴- ۴) ابراهیم / ۸.

به گونه ای که گاه کوچک و گاه بزرگ نوشته می شوند.

و همین یکسانی و جاودانگی مایه آن شد که الف شرافت و فضیلت و کبریا و رجحان یافته، و سر را بلند دارد و افراشته و کشیده باشد. و حروف دیگر نیز که از این حقیقت و منزلت، بعید و دور بودند، به نشان خشوع و تواضع و کرنش، هر کدام به نوعی خمیدگی و انحنا یابند.

حرف باء

یکی از همین حروف خاشع و خمیده، حرف «باء» است.

حرف باء، نخستین حرف از آغازین کلمه در اولین آیه کتاب خداست. آیه ای که در بیست و هفتمین روز ماه مبارک رجب نازل شد، اما نه برای آخرین بار بلکه پس از آن نیز بارها و بارها، به تعداد سوره های قرآنی، نزول یافت. و آن، کریمه:

«بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» است.

بنابراین، می توان گفت: حرف باء از خوش اقبال ترین حروف الفبایی است.

چرا که خود را با نام خدا پیوند زده است. و اگر بناست از هر چیزی، چیزی بیاموزیم پس، باید از حرف باء آموخت که: خود را باید به بالاتر از خود فروخت و یا پیوند زد، و همنشین شد. همنشین اهل معنی باش تا هم عطا یابی و هم باشی فَتی (۱)

گر تو سنگ صخره و مرمر شوی

۱- ۱) مثنوی معنموی، دفتر اول، بیت ۷۱۷.

و راستی؛ برتر و بالاتر از خداوند کیست؟

پس باید او را برگزید، که در حقیقت برگزیدن حیات و زندگی است. با تو حیات و زندگی، بی تو فنا و مُردَنا

کسی که خداوند را به همنشینی خویش بخواهد، و تنها بر او گره و پیوند یابد، همچون: باء، صدرنشین خواهد شد، و هرگز حضیض و پستی نمی یابد.

البته، شرط همنشینی با خداوند بندگی، تسلیم، چاکری، و کوچکی نمودن است.

همچنانکه حرف باء اگر بزرگ می بود و کوچک نمی شد با نام خداوند پیوند نمی خورد، و در آغاز نمی نشست.

ندیده ای حرف باء و همچنین دیگر حروف، وقتی که بزرگ می شوند و بزرگی می فروشند دیگر نه در آغاز بلکه در آخر کلمات جای می گیرند؟

باری آنها که کوچکی می کنند و خود را ناچیز و هیچ می انگارند شرف و لیاقت و فضیلت همنشینی با خداوند را می یابند.

به موسی فرمود: هیچ می دانی چرا تو را به پیامبری مبعوث داشتم؟

موسی پرسید: چرا؟

فرمود: در جوانی خشوع، خاکساری و کوچکی می نمودی.

بنابراین، کسی که خود را عبد، کوچک و ناچیز می انگارد سعادتِ پیوند و همنشینی با خداوند را می یابد، و البته صفات و خصال همنشین بر همنشینِ

ص:۴۹

خویش تأثیرگذار است. و از همین رو پیامبر، که تنها با خداوند همنشین بود به صـفاتی دست یافت که صفات خداوندی بود. لذا همچنانکه در وصف خداوند می خوانیم: «إِنَّ اللّهَ بِکُمْ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ» ، در وصف پیامبر مکرم نیز می خوانیم:

«بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ».

و این تشابه و همانندی در خصـلت و صـفات، تا آنجا پیش رفت که می فرمود، «مَنْ رَآنِی فَقَدَرَءَا الْحَق» ؛ آنکه مرا بیند خدا را دیده است.

خصال الهی

و البته کسی که خصال الهی را در خویش ایجاد و احیا کند،به تعبیر کلام و کتاب خدا «مرضیه» خواهد بود.

مرضیه، یعنی کسی که رضای پروردگار از افق وجود وی طالع شده، و بر تمامی رفتار و کردار وی تابیده است.

و بی گمـان، چیزی خوشتر از رضـای پروردگار نیست. به جبر گر همه عالم رضای من طلبنـد من اختیار کنم ز آن میان رضای ترا (۱)

۱- ۱) شهریار.

اشارت

همه چمیز آیینه است و خدا را می نمایاند.

از این رو، عارفان با دیدن همه چیز یادآور خداوند می شوند.

و گاه نیز یادآور حقایقی دیگر.

ص:۵۱

آری نه

اشاره

آنچه هست و پیداست و به چشم می آید، آیت و نشانه ای بر وجود و حضورِ حضرت حق است.

همه عالم، پر از تجلی اوست (۱)و راز آنکه خداوند، نهان و ناپیداست از شدت نشانه ها و آیات است.

موج پوشید روی دریا را (۲)درست مثل سبزه زاری که سراسر سبزه و بوته است و از فراوانی سبزه ها، حتی یک کف خاک نیز پیدا نیست، حال آنکه سبزه ها هرچه هستند و دارند از همان خاک است، و هرگز از خاک، دور و جدا نبوده و البته نمی توانند باشند.

چون قند و شکر که هست با نَی (۳)

۱- ۱) کمال الدین حسین خوارزمی.

۲- ۲) بیدل دهلوی.

۳- ۳) فضل اللّه نعیمی.

و به واقع، هر سبزه، خود گواهی مسلَّم و نشانه ای روشن بر وجود و هستی خاک است، همچنانکه انسان، و هرچه هست، حکایت همان سبزه را دارد که از حضور و نظارت و وجود خداوند حکایت می نماید.

که جهان نیست جز تجلی دوست (۱)و همچنانکه بدون خاک سبزه ای نیست، به دور از خدا نیز هیچ چیز نخواهد بود. بی ما نتواند ای پسر بود یک ذره ز ماه تا به ماهی (۲)

باری، همه چیز مظهر و نشانه و آیتِ حق است.

ماییم چو مظهر الهی (۳)و در حقیقت می توان گفت که انسان آیینه است.

تو را آیینه حق می توان گفت (۴)آیینه ای که به شفافیت و روشنی تمام خدا را نمایان و آشکار می سازد.

ما آینه خدا نماییم (۵)بنابراین، در هر چه تردید روا باشد و راه یابد، در حریم حضرت حق نارواست، و رواجی ندارد.

«أَ فِي اللّهِ شَکٌّ» (۶)

گویی که به غیر ما کسی هست

۱- ۱) بیدل دهلوی.

۲- ۲) فضل اللّه نعیمی.

۳- ۳) فضل اللّه نعیمی.

۴- ۴) شاه داعی شیرازی.

۵- ۵) خواجه شمال بخاری.

۶- ۶) ابراهیم / ۱۰.

از خویش تو این حدیث متراش (۱)و اگر انسان گاه رو به تردید و یا انکار می کند و یا از خدا خبر و نشانی ندارد، از آنروست که به گناه روی آورده است. و گناه برای وجود آدمی همچون زنگار برای آیینه است، وگرنه چیزی در عالم نیست که حاکی و گواه بر وجودِ خداوندِ ناظر و حاضر نباشد. که دو عالم به چشم دشمن و دوست پرتوی ز آفتاب طلعت اوست (۲)

بنابراین همه چیز یادآور وجود پرجبروتِ خداوند است.

«یُسَبِّحُ لِلّهِ مٰا فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِی الْأَرْضِ» (۳) به ذکرش هرچه بینی در خروش است

ازاین رو، عارفان، پیوسته و در همه حال، یاد خدا را در سینه دارند، چرا که آنچه می بینند برای ایشان نشان از خدا دارد، و یادآور خداست.

«الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللّهَ قِیٰاماً وَ قُعُوداً وَ عَلیٰ جُنُوبِهِمْ» (۴) یاد تو شب و روز قرین دل ماست سودای دلت گوشه نشین دل ماست (۵)

باری، این قوم نادر و اندک به هر چه می نگرند، تنها و تنها، خداوند در دل

ص:۵۵

۱- ۱) فضل اللّه نعیمی.

۲- ۲) نور علیشاه اصفهانی.

۳- ۳) جمعه / ۱.

۴- ۵) آل عمران / ۱۹۱.

۵- ۶)) ابو سعید ابو الخیر.

و جان ایشان تداعی و طلوع می کند. درست همچون ما آدمیانِ عادی که گاه با دیدن چیزی، چیزی دیگر را یاد می کنیم.

ولی خوشا بر احوال اهل معنی که اگر با دیدن چیزی خدا را یاد نکنند، امری باطل و بیهوده نیز در خاطرِ خود خطور نمی دهند، بلکه آنچه را یاد می کنند عین صواب و حقیقت است.

درست مثل حافظ که هلال ماه نو را در آسمان می بیند، و به یاد داسِ مزرعه داران می افتد، و نیز هنگامِ دِرو. مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کِشته خویش آمد و هنگام درو (۱)

آری، به اعمال خویش می اندیشد که در مزرعه دنیا کاشته است و لاجرم روزی برمی چیند. اگر بار خار است خود کشته ای وگر پرنیان است خود رشته ای (۲)

و بی گمان این مردم فَطِن، فهیم، دانا و اهل اشارت، وقتی که با اولین حرف از نخستین آیه کتاب خدا که «باء» در «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ» است مواجه می شوند به یاد اولین حرف از واژه ای که آدمیان آن را برای اولین بار بکار بسته اند، می افتند. که البته شنیدن آن خالی از لطف نیست، به ویژه آنکه بازگو کننده آن حضرت حق، در کتاب مجید قرآن کریم، است:

«وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلیٰ أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قٰالُوا بَلیٰ (۳)

و این آیه از عجایب و شگفتی های قرآن مجید است.

۱- ۱) حافظ.

۲- ۲)) فردوسی.

۳- ۳) اعراف / ۱۷۲.

و آیه ای است که عارفان، عالمان، حکیمان، فیلسوفان، هر کدام به گونه ای در شرح ان دادِ سخن داده اند.

آنچه در باب این آیه پرشگفت آورده اند، شاید همه مخدوش باشد و شاید همه مقبول، ولی آنچه مسلم است، و همگان نیز بر آن ایمان، وقوف و اتفاق دارنـد این است که وقتی آدمیان نطفه بودندن و نیز در پشت پدران، میان ایشان و خداوند گفتگویی رفته، و در آن پرسشی و پاسخی به میان آمده، و آنکه پرسیده است خداوند، و آنکه پاسخ گفته است ما آدمیان بوده ایم:

خداوند پرسیده است: آیا من پروردگار شما نیستم؟

و ما نیز همگان، به نشان پاسخ واژه ای به کار برده ایم که با حرف «باء» آغاز شده است. باری، گفته ایم: «بَلیٰ» ؛ یعنی آری.

و «آری» مقدس ترین واژه هاست، همچنانکه، لا «به معنای نَه» اینگونه است.

البته به شرط آنکه هر یک در جای خود به کار روند.

بـاری، قـداستِ «آری» در این است که انسـان آن را، تنهـا، در برابر خداونـد به کـار بنـدد، همانطوری که حرمت و ارزشِ «نه» وقتی است که انسان آن را تنها در برابر غیر خداوند به کار گیرد.

«آری» و «نه»، و یا به دیگر سـخن «بلی» و «لا» در حقیقت همچون رشته های مثبت و منفی به شمار می آیند که آدمی را به نور می رسانند.

و نور همانا خداوند است.

«اللّهُ نُورُ» (۱)

و به این نور کسانی دست می یابند که آن دو رشـته را از دست ندهند. یعنی که تنها دل به خداوند داده، و از آنچه جز اوسـت دل بر کنند، و در قبال آن

ص:۵۷

۱- ۱) نور / ۳۵.

«لا» گویند، همچنانکه عارفان اینگونه گفتند، و اینگونه نمودند. دل ز غیرت به غیر او ندهند در دو عالم جز او نمی دانند

اصیل ترین سئوال

بنابراین، نخستین تکلم خداونـد با انسان، با چنین پرسـش و پاسـخی آغاز شد که خود بیانگر مهمترین و اصـیل ترین پرسـش و پاسخ نیز می باشد.

بـاری، پرسشـی اسـت کـه انسـان همـواره می بـایست خـود را بپرسـد کـه: ریزه خـوار سـفره کیست؟ و آنچه به او می رسـد از کجاست؟

و اساساً غفلت از همین پرسـش، و پاسـخ صـحیح نگفتن به آن، موجب شـده است که چشـمان آدمی هر روز به دستی دوخته شود. و حال آنکه هیـچ دستی دسـتگیر وی نیست و نمی تواند باشد. و آنچه نیز تا کنون به دست آورده است از خداوند بوده، و دیگران نیز هر یک به منزله جویی بوده که آب را از منبعی به مزرعه ای می رساند. بر در شاهم گدایی نکته ای در کار کرد گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود (۱)

و کسی که چنین می اندیشد بی گمان هیچ غم و بیمی ندارد. حاشا که من از کار جهان اندیشم

و البته، این پرسش و پاسخ حقیقتی دیگر نیز باز می گوید، و آن اینکه:

۱- ۱) حافظ.

آدمیان، لاـجرم ربوبیت حق را انکار و به ارباب متفرق دیگر پناه می آورنـد، چرا که غم روزی دارنـد، و روزیِ خویش را در کف آنان می دانند. گندم که به هم نمی رسد هر دو لبش می خندد، بر کسی که دارد غم رزق (۱)

و از یاد نبریم که نه تنها غم رزق بل عموم آلام و غم ها، و رنج ها که بر آدمی فرود می آید محصول نادیده انگاشـتن و چشم بستن از ربوبیت حق می باشد.

و مشکل بشریت امروز همین است.

بشـر امروز جایگاه «بَلی» و «لا» را جابجا کرده است، و به جای آنکه «بَلی» را در برابر خداوند به کار بنند در برابر غیر او به کار می گیرد. همچنـانکه «لا» را در برابر خلق نمی گویـد. بلکه برای آنچه خداونـد خواهان آنست، بی پروا و گسـتاخانه، آن را به کـار بسـته و «لاـ» می گویـد. و از این رو به نور نمی رسـد. و برای وی همه جـا تاریـک و خـاموش است. و چه شـکست هـا و غرامت ها برایشان تحمیل شده، به گونه ای که هر چه پیشتر رفته، بیشتر تحمل خود را از کف می دهد.

راه رهایی

باری، بی گمان راه رهایی و نجات بشر، بازگشت به همان حرف نخست خویش است. حرفی که در پاسخ خداوند بازگفت.

البته اینکه پرسـش خداونـد و نیز پاسـخ آدمیـان چگـونه بـوده است برای بسـیاری مـایه اعجـاب و شـگفتی است. به ویژه آنکه آدمیان، همواره، عادت کرده اند که حرف و سـخن را مربوط به زبان بدانند. هرچند که در تجربیات خود، بارها و بارها، دیده انـد که گـاه سـکوت و یا یک اشارتِ ابرو، به مراتب، برتر و بالاتر و گویاتر از هزاران تکلم و فریاد است. و همین کافی اسـت باور کنند که حرف و

۱- ۱) فکری اصفهانی.

سخن تنها وصف زبان نیست، بلکه زبان نیز یکی از ابزار تکلم است، و یا تکلم نیز تنها نوعی از گفتن است، ولی از این که بگذریم کنجکاوی در خصوص اینگونه امور ریشه در یکی از معایب فاحش و شایع و پررواج آدمی دارد. و آن زیادت طلبی و زیاده خواهی است.

باری؛ بشر همواره زیاده خواهی می کند، به گونه ای که اگر پای خوردن باشد زیاده می خورد. اگر پای خوابیدن باشد زیاده می خوابد. و یا گفتن، زیاده می گوید. و اگر شنیدن، باز می خواهد بیشتر بشنود. و هیچ تامل نمی کند که این زیادت ها به سود وی تمام می شود و یا به زیان.

به همین منظور وقتی می شنود خداوند پرسشی داشته و آدمیان نیز وقتی که پشت پدر بوده اند، پاسخی گفته اند، پیش از آنکه به نوع پرسش و یا پاسخ اندیشه کند از شیوه و چگونگی پرسش و پاسخ جویا می شود، ولی خداوند از شیوه آن هیچ یاد نمی کند. زیرا او به آنچه برای آدمیان سودمند است می پردازد.

از همین رو، آیات قرآنی، حتی آنجا که پای قصص و داستان ها در میان است، شاخه به شاخه می نمایند، و تو گویی، حلقه هایی در میان بوده است، اما از دست رفته و مفقود شده اند. ولی چیزی از دست نرفته و هیچ چیز نیز فروگذار نشده است. بلکه آنچه آمده است سراسر سود، و آنچه نیامده است زیانی در پی ندارد. درست مثل خطوط سپید میانه جاده ها که به صورت منقطع و نه پیوسته رسم می شوند، چراکه پیوستگی آن خطوط هیچ مایه حاجت نیست. و قرآن نیز که صراط و خط هدایت است از این حقیقت و ماجرا مستثنی نمی باشد، و تو گویی آیات در عین انقطاع، اتصالی ژرف و عمیق با یکدیگر دارند.

و بی تردید، همین شیوه قرآنی که تنها به فرازهای مهم پرداخته و از زیادت و گزافه گویی سخت پرهیز دارد خود درسی است به پیروان خود که شما نیز اینگونه بگویید. و اینگونه بشنوید.

و اولیاء خدا که این درس عملی را از قرآن آموخته اند، پیوسته از ما

می خواهند که جز به سخن های مهم نپردازیم، و از آنجا که این حقیقت صورت نمی پذیرد جز با سکوت، لذا همواره فرمان سکوت می دهند. گوش بگشا لب فرو بند از مقال

علی علیه السلام می فرمود:

«اصْمُت تَسلَم» (۱)

خاموش باش تا سالم بمانی.

و می فرمود:

«لا حافِظَ احْفَظُ مِنَ الصَّمْت» (۲)

هیچ چیز به قدر سکوت مایه امان و امنیت آدمی نیست.

عافیت را سپری نیک چو خاموشی نیست (۳)و می فرمود:

«فی الصَّمتِ السَّلامه مِنَ النَّدامَه» (۴)

در خاموشی است که آدمی از ندامت، مصون و مامون است.

۱- ۲) غرر الحکم: ۱۲/۱۲۴.

۲- ۳) کنز الفوائد.

۳- ۴) لامع.

۴- ۵) دستور معالم الحکم، ۱۸.

ز گفتن پشیمان بسی دیده ام ندیدم پشیمان کس از خاموشی (۱)

«و تَلافِیکَ ما فَرَطَ مِن صَمتِکَ ایْسَرُ مِنْ ادْراکِکَ مافاتَ مِن مَنْطِقِکَ» (۲)

جبران آنچه بر اثر سکوت از دست داده ای به مراتب آسانتر است از آنچه که در راستای زبان گشودن برای تو پیش آمد کرده است. بس که بر گفته پشیمان بوده ام بس که بر ناگفته شادان بوده ام (۳)

و البته، این سکوت، الزام و تاکید بیشتری می یابد وقتی که آدمی نسبت به ماجرایی نادان و ناآگاه است.:

«و لا تَقُلْ ما لا تَعْلَمْ» (۴)

پیرامون آنچه را که نمی دانی، سخن مگو. آن بِه که نگویی چو ندانی سخن ایراک ناگفته سخن به بُوَد از گفته رسوا (۵)

پرهیز

بنابراین، می توان گفت نتیجه سکوت پرهیز از زیاده روی در سخن گفتن است.

و البته این زیاده روی تنها در گفتن مذموم نیست، بلکه همه جا مورد مذمت و ملامت است.

زیادت نیکو

ولی از آنجا که هرچیز در جای خود نیکوست، زیادت نیز اگر در جایگاه

۱- ۱) ابن یمین.

۲- ۲) نهج البلاغه، نامه ۳۱.

۳- ۳) رودکی.

۴- ۴) نهج البلاغه، نامه ۳۱.

۵- ۵) ناصر خسرو.

خود قرار گیرد زیبا نموده، و مایه زیبایی خواهد بود. و آن وقتی است که انسان در زیادت خود بکوشد، و خود را از ظرفیت ضیق رهایی داده، و به وسعتی نامتناهی دست یابد. به گونه ای که کمی ها و کسری ها در وجود وی هیچ تاثیری نداشته و اثرگذار نباشد. تا جایی که نه از شادی ها شاد، و نه از غم ها غمین شود.

و این، چیزی است که مطلوب و محبوب خداوند است. از این رو در پاداش آدمی، آنجا که وی را از جهت نعمت ها سپاس می گوید، و شاکر می شود، نعمت هایش را افزون نمی کند، بلکه خودِ آدمی را زیادت بخشیده و وسعت ارزانی می دارد. وگرنه وقتی که انسان با ظرفیتی کم باشد، فزونی نعمت ها جز رنج و زحمت حاصلی ندارند.

«لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»

اگر شاکر و سپاس گزار باشید، شما را –و نه نعمت ها را –زیادت و وسعت می بخشم.

اشارت

زیباترین تکلم زبان هنگامی است که نعمت های خداوند را باز می گوید.

برجسته ترین نعمت های خداوندی عشق او نسبت به بندگان خویش است.

عشق خداوند به بندگان، پیوسته و مستمر و مُدام است جز آنکه بندگان، خود را به خصالی شوم، همچون کبر بیالایند.

ص:۶۵

عشق حق

اشاره

سرخی زبان، سرخیِ آتش را تداعی می کند.

و البته، این تداعی، چندان نیز بی تناسب نیست، چراکه این زبان بسی آتش ها افروخته است. این زبان چون سنگ و هم آهن وش است

ص:۶۷

ظالم آن قومی که چشمان دوختند زآن سخن ها عالمی را سوختند (۱)

امام اهل یقین مولانا امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید:

«اللِسّانُ سَبُعٌ انْ خُلِّیَ عَنْهُ عَقَر» (۲)

زبان همچون درنده ای است که اگر رهایش کنند زیان ها به بار می آورد.

ای زبان تو بس زیان بودی مرا (۳)اساساً زبان نه تنها برای دیگران زیان دارد و دیگران را به رنج می افکند و مایه گرفتاری ایشان می شود، بلکه مایه ابتلا و اسارت خود انسان نیز خواهد بود.

«لِسانُ الانسانِ سَیْفٌ یَخْطُر عَلی جَوارِحِه» (۴)

هر که را زبان نه بند است پای در بند است (۵)باری، بسی بلاها و فضیحت ها، محصول و برخاسته از زبان آدمی است.

آدمی را زبان فضیحه کند (۶) «بلاء الاِنسانِ فِی لِسّان» (۷)

از این رو باید پذیرفت که سود با کسی است که زبان خویش را حافظ و نگاه دار باشد.

کسی که داشت زبان را نگاه، سود کند (۸)

۱- ۱) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۹۳ تا ۱۵۹۶.

۲- ۲) نهج البلاغه، حکمت ۶۰.

۳- ۳) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۸۹.

۴- ۴) نهج البلاغه، حکمت ۹۲.

۵- ۵) رودکی.

۶- ۶) سعدی.

۷- ۷) غرر الحکم، خ ۱ ص ۷/۳۰.

۸- ۸) حسین بن اسعد دهستانی.

«رَاحَةُ الْاِنسانِ فِی حِفْظِ اللِسَان» (۱)

و کمترین سود آن نیز این است که دیگران از میزان جهل و نادانی انسان بی خبر می مانند.

«مَن حَفِظَ لَسَانَه سَتَرَ اللّه عَورَتَه» (۲) زین قِبَل فرمود احمد در مقال در زبان پنهان بود حسن رجال (۳)

و البته، حسن و زیبایی رحال تنها در گرو خاموشی نیست بلکه با زبان نیز می توان به چنگا آورد، به شرط آنکه انسان سخن از خدا بگوید و سخنش برای خدا باشد.

و زیباترین سخن ها بازگفتن نعمت های خداوندی است،اگرچه زبان از گفتن آنهمه نارسا و قاصر است.

ور کسی گفت مگر هم تو زبانش باشی (۴)و گرنه کسی یارای مدح و سپاسِ انعامِ بیکرانه او را ندارد. هزار جامه معنی که من بر اندازم به قامتی که تو داری قصیر می آید (۵)

باری؛ آدمی، هرچه گویا، بلیغ و پرفصاحت باشد در اینجا لال و الکن و بی سخن است. و توان کمترین کلام و تکلمِ شایسته در باب انبوه نعمت ها و زیبایی های او را ندارد.

۱- ۱) اسرار البلاغه، ۸۹.

۲- ۲) مستدرک نهج البلاغه، ۱۷۲.

۳- ۳) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۳۸.

۴- ۴) سعدی.

۵- ۵)) سعدی.

من در همه قول ها فصیحم در وصف شمایل تو اخرس (1)

ولی بـا اینهمه اگرچه حُسن فراوان او، زبان را از تحسین بسته است، ولی بایـد گفت. سـعدی آن نیست که در خورد تو گوید سخنی آنچه در وسع خودم در دهن آمد گفتم

و از نعمت هایی که پیوسته باید گفت و خدا را بر آن شاکر و سپاسگزار بود، نعمت دوستی و عشقِ او با بندگان خویش است. شرح عشق ار من بگویم بر دوام

و بر اسـاس همین «عشق» آفرینش کرد و همه چیز را آفریـد. دور گردون هـا ز موج عشق دان گر نبودی عشق بِفسُـردی جهـان (2)

و البته، همه را، به صراحت آیات مجید، به عشق انسان آفرید.

«خَلَقَ لَكُمْ مٰا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» (3)

هر چند جمیع آنچه آفریده است، نسبت به آنچه در جهان دیگر، برای انسان آفرینش می کند بسین ناچیز است.

۱- ۱) سعدی.

۲- ۴) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۵۴.

۳- ۵) بقره / ۲۹.

و این، اقتضای آغاز دوستی است.

کسی که با کسی طرح دوستی می اندازد، از همان روز نخست همه چیز ار در کف او نمی نهد، بلکه نخست چیزهایی ناچیز، او را پیش کِش می کند، و از این راه میزان دوستی و ارادت و امانت و صداقت متقابل وی را نیز محک می زند، و اگر یافت که وی لایق دوستی است آنگاه برای ابد آنچه دارد، بی دریغ، نثارش می کند.

و خداوند نیز در این دنیا با بخشش نعمت های فراوان خویش، دست دوستی خویش را دراز می نماید، اما او بصیر است و سمیع، و پیوسته نظارت می کند که انسان چگونه رفتار خواهد نمود، و اگر در شیوه رفتار و اعمال وی نشان از دوستی و صدق دید برای همیشه او را به ضیافت خود می خواند، وگرنه برای همیشه از آنهمه رحمت، محروم می نماید.

و البته، دور از رحمت بودن عین زحمت است، که به صورت جحیم و نار جلوه گر خواهد شد.

بنابراین، نار و آتش، مأوا و مثوای کسانی است که دست از دوستی خداوند کشیده اند و خداوند نیز از دوستی ایشان دست برداشته است.

متکبران

از شمار کسانی که خداوند رشته دوستی را با ایشان گسسته است «متکبران» می باشند.

«إِنَّ اللّهَ لا يُحِبُّ مَنْ كانَ مُخْتالاً فَخُوراً» (۱)

خداوند متکبران را دوست نمی دارد.

چرا که کبر، هرگز، شایسته آدمی نیست.

ص:۷۱

۱- ۱) نساء / ۳۶.

مغرور مشو به خود که اصل من و تو گَردی و شَراری و نسیمی و نمی است (۱)

انسان هر چه باشد از خاک است. و خاک هر چه باشد پست است. نشاید بنی آدم خاک زاد که در سر کند کبر و تندی و باد (۲)

و کسی تکبر نکرد مگر آنکه حقیر، زبون و خوار و خفیف شد.

«الَا تَرَونَ کیفَ صَغَّرَ اللّه «ابلیس» بِتَکَبُّرِه» (۳)

آیا نمی بینید که خداوند چگونه شیطان را جهت تکبری که روا داشت تحقیر ساخت. هر که گردن به دعوی افرازد

تعلق

و البته، دور از نظر نداریم که تکبر ریشه در تعلق و دلبستگی انسان دارد.

انسانی که به داشته های خود التفات می کند، و می بیند که آنچه دارد در کف دیگران نیست، آلوده به کبر می شود، و خود را بزرگتر از دیگران می انگارد.

گاه همه آنچه دارد بیش نیست اما در خیال خود، گمان باطل می برد، و بیشتر می انگارد.

اینکه در روایات ما اکیداً تاکید می شود که به هیچ چیز دلبسته نباشیم، خود به حقیقت توصیه ای برای نیالودنِ خویش به خصلتِ شوم و ناپسند کبر است.

از این رو باید گفت دل ندادن به داشته های خویش، کبر را از میان می برد.

۱- ۱) ابو سعید ابو الخیر.

۲- ۲) سعدی.

۳- ۳) نهج البلاغه، خطبه ۲.

و با از میان رفتن کبر، آدمی محبوب خداوند می شود.

علی علیه السلام ملاک و معیار عدم دلدادگی انسان به دارایی ها و داشته های خود چنین بیان می کند.

«االزُّهْدُ کُلُّهُ بَیْنَ کَلِمَتَینِ مِنَ القُرآنِ قالَ اللّهُ سُبحانَه

«لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ»

وَ مَنْ لَمْ یَأسَ عَلی الماضِی وَلَمْ یَفْرَحْ بِالآتی فَقَد اخَذَ الزُهد» (۱)

حقیقت زهد -عدم دلبستگی -در سایه دو سخن از کلام خداوند می توان دریافت، آنجا که می فرماید: نسبت به آنچه که از دست می رود تاسف مخورید و در برابر آنچه به کف می آورید شادمان نباشید. رها کن غم که دنیا غم نیرزد

بنابراین، نتیجه می توان گرفت که زهد مایه مقبولیت و محبوبیت انسان در پیشگاه خداوند است. و دست مایه آن می شود که آدمی عشق خداوندی را معطوف خویش نماید، که بسی شایسته و ارجمند است.

آنکه ارزد صید را عشقست و بس

باری، عشق خداوندی، کسانی را در دائره و حیطه خود دارد که به هیچ چیز جز وی دل نداده و دل نمی بندد، و از این رو، مردمی خاکسار و خاشع و متواضع اند.

۱- ۱) نهج البلاغه، حکمت ۴۳۹.

و تواضع، خصیصه بندگان شایسته حق است. لذا خداوند وقتی که از ایشان یاد می کند، از کرنش و خضوع ایشان سخن می گوید.

«سِیمٰاهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ» (۱)

می فرماید: اثر سجود در چهره آنان آفتابی و آشکار است.

اثر سجود نه یعنی جای مهر بر پیشانی.

جای مهر که بر پیشانی حک می شود اثر و تاثیر مهر است و نه سجود.

به دیگر سخن، همچنانکه مهر بر انسان تاثیر خود را می گذارد، سجود نیز کمتر از آن نیست، و خاصیت خاص خود را خواهد داشت.

و خاصیت سجود و اثر آن، خشوع و خشیت و تواضع است.

و اساساً، کسی که به خاک می افتد خاکسار است. و گردن فرازی نمی کند. و گرنه ساجد نیست.

بسیاری سجده می روند، اما ساجد نیستند. لذا قرآن کریم می فرماید:

«و اسْجُدوا مع السّٰاجِدین» ؛ یعنی آنچنانکه اولیاء خداوند سجده می کنند شما نیز سجده کنید.

همچنانکه می فرماید: «وَ ارْکَعُوا مَعَ الرّٰاکِعِینَ» ؛ همچون رکوع کنندگان رکوع کنید.

رکوع همانند سجود موجبات خشوع و افتادگی را فراهم می کند.

و در حقیقت ثمره نماز در خشوع و خضوع است، و مظهر آن رکوع و سجود می باشد. لذا می گوید: همچون رکوع کنندگان و سجودکنندگان، رکوع و سجده کنید. و نمی فرماید: همچون قیام کنندگان قیام کنید، با آنکه در نماز قیام هم وجود دارد، و اساساً نماز با قیام آغاز می شود.

ولی در حقیقت اگر قیام نیز هست برای آنست که رکوع و سجود آدمی

۱- ۱) فتح / ۲۹.

محسوستر باشد.

نکته شایان تامل آنست که انسان در نماز پیوسته خاشع تر می شود، چرا که از قیام به رکوع و از رکوع به سجده می رود. و این درسی است که آدمی می بایست در حیات خویش پیش گیرد، و هر چه پیشتر می رود خاضع تر باشد.

و البته خضوع و افتادگی، انسان را افتاده نمی دارد، بلکه مایه سربلندی و برافراشتگی خواهد بود، همچنانکه در نماز پس از سجود به یکباره بر می خیزیم، و قیام می کنیم، و این خود درسی است که نماز به نمازگزار می آموزد که با افتادگی اوج گرفته و بالا می روی. طریقت جز این نیست درویش را

کمترین حاصل تواضع و افتادگی آنست که آدمی را در چشم خداوند می نشاند و محبوب و مقبول او می سازد، همچنانکه تکبر آدمی را از چشم رحمت او دور می دارد.

و ما انسان ها نیز اینگونه ایم، و از کبرفروشان دور، و بر متواضعان و مردم خاشع رحمت می آوریم. نه گر چون تویی بر تو کبر آورد

به چشم کسان در نیاید کسی که از خود بزرگی نماید بسی (۱)

تواضع ممدوح

البته، نکته شایسته و قابل تامل آنست که تواضع در صورتی ممدوح و میمون و شایسته است که خود ریشه در تعلق نداشته باشد. چراکه گاه تعلق مایه تواضع و کرنش خواهد بود.

چه بسیار کسانی که تعلق به شهرت و پرآوازگی و محبوبیت دارند و از همین رو افتادگی پیشه می کنند، تا از این راه به خواسته شُومِ خود چنگ یافته و در دید مردم، بزرگ و برجسته و معتبر نمایند.

باری، تواضع و کوچکی تنها در صورتی مقبول است که در برابرخداوند و برای خداوند باشد و هیچ چیز و یا هیچکس دیگر در آن لحاظ نشود.

آدمی جز در جلب توجه و عنایت خداوند نباید بکوشد. و جز خداوند طالب چیز دیگری نباشد، و اگر چیزی نیز به چنگ آورد آن را ناچیز انگارد، و به جای آنکه بر سر گذارد زیر پا نهاده و پشت پا زند، درست مثل حرف «باء» که اگر نقطه ای یافت آن را بر سر ننهاد، بلکه در زیر پای خود جای داد، و در این صورت اوج گرفته و بالا می رود.

همچنانکه انسان، اگر چیزی را به زیر پا نهد، بالا می رود، و در بالا بیشتر و بهتر می بیند، کسانی نیز که ریاست را، اعتبار را، ثروت را در زیر پای خود قرار می دهند اوج گرفته و در جایگاهی رفیع جای می گیرند. و چیزهایی می بینند که دیگران از دیدن آنها عجز داشته و ناتوانند.

۱- ۱) سعدی.

اشارت

امتیاز انسان به چشم اوست.

امتیاز چشم به اعتبار و عبرت آموزی است.

انسانی که با چشمان خویش اعتبار نجوید با حیوان برابر است.

حکایت

حکایتِ: سلمان که از مدینه به مدائن رفت اما همان بود که بود.

حکایتِ: مردی که جامه اش از خشوع بود و از پای برهنه هیچ ننگ نداشت.

حکایتِ: شیخ عباس قمی که آنچه بود نمی نمود.

ص:۷۷

خشوع

میان انسان و حیوان، از جهاتی، تشابه و همانندی است.

و «چشم» یکی از همانندی ها و مشابهت ها، میان این دو موجود است.

همچنانکه انسان، دارای چشم است، حیوان نیز از این دارایی دور نبوده، و از این موهبت خداداد، برخوردار است.

البته، چشم حیوانات، گاه، از چشم انسان زیباتر است. زیرا اگر ملاکِ زیبایی «درشتی» است، چشم پاره ای حیوانات نیز درشت است. و اگر معیار جمال «رنگ» باشد، رنگ چشمان بسیاری از حیوانات خوشتر و زیباتر است. لذا وقتی بخواهند چشمان کسی را به زیبایی یاد کنند می گویند: چشمان او همچون چشمانِ آهُوان است.

ولی با اینهمه، در کتاب خدا، قرآن کریم، وقتی پای چشم به میان می آید، سخن از انسان پیش می کشد. و آن را تنها به انسان نسبت داده و تنها ایشان را صاحب چشم می داند. و این، در حقیقت گواه آنست که قرآن کریم چشم حیوان

را چشم نمی دانـد. و از سویی نیز دانسـته می شود که امتیـاز انسـان به چشم اوست و یـا چشم انسـان امتیازی دارد که چشـمان حیوان از آن بی بهره است.

و آن بهره جز این نیست که چشمان انسان، قادر به نفوذ و عبور است، در حالی که چشمان حیوان اینگونه نیست.

حیوان اگر به ظاهر علف می بینـد، در حقیقت نیز جز علف نمی بینـد، و یا اگر آب می بینـد به واقع نیز آب می بیند. اما انسان اینگونه نیست، بلکه از ظاهر آب و علف عبور می کنـد و به حقیقت و یا حقایقی دیگر دست می یابـد. و از همین رو درس ها و پندها می آموزد. تو مو می بینی و من پیچش مو تو ابرو من اشارت های ابرو

و این درس آموزی و پنـدآموزی، در کتـاب خـدا، به «اعتبـار» و «عـبرت آمـوزی» یـاد می شود. و از انسـان می خواهـد. که با چشمان خود اعتبار جوید.

«فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ» (۱)

بنـابراین، ارج و ارزش و رجحانِ چشم انسان بر چشـمان حیوان به اعتبار و درس آموزی است، و اگر چشـمی اینگونه نباشـد با چشم حیوان هیـچ تفاوتی نخواهـد داشت. و طبیعهً چنین انسانی به منزله کسـی است که چشـمی ندارد، و نابیناست. چرا که در منطق قرآن، بینـا کسـی است که بـا چشـمان خود بیاموزد، و حقایق را از پشت ظواهر امور درک و فهم نمایـد. و در حقیقت با دیدن چیزی، چیزهایی ادراک و تَفَهُّم کند.

علی علیه السـلام در وصف رسول بـاکرامت اسـلام صـلی الله علیه و آله می فرمود: او تا چشم را می گشود، با تماشای هر چیز عبرتی می آموخت.

همچنانکه سیره بسیاری از عارفان و عالمان نیز همین بوده است. از

۱- ۱) حشر / ۲.

این رو، با دیدن هر چیز هر چند سطحی و ناچیز، حقایقی بلند را دریافت می نمودند.

کسی مثل صائب درختی کهن را می دید که بیش از نهال جوان ریشه در خاک دارد، و یاد می آورد که پیر فرتوت نیز بیش از جوان نوخاسته به دنیا دلبستگی دارد.

و یا آتش سوزنده را می دید که با حرص و وَلَع هر پاره چوبی را که در آن می افکنند می بلعد، ناگهان به یاد حرص انسان می افتاد که نعمت های تمام عالم نیز قادر به ارضا و سیری وی نیست، و هر چه بیابد باز فزونی می طلبد.

و یا تاک مُو را می دید که بر هر درخت تکیه می زند و به گرد آن می پیچد تا باقی بماند و رشد کند، و از همین جا به یاد مردم غافل می افتاد که به هر بهانه ای که هست به دنیا می چسبند و از آن دل بر نمی کنند.

و یا جنبش گهواره را یم دید که خوابِ طفل را گران می کند، و حالِ کسی را به خاطر می آورد که تشویش و تزلزل، بنیاد وجودش را محکم تر می سازد.

از این رو، باید پذیرفت که انسان از همه چیز می تواند بیاموزد. و این آموختن ارزش است.

بنابراین، اگر ما پای «باء» را به میان می کشیم و از آن حقایق و درس هایی می آموزیم، راهی بعید و دور نرفته ایم، و سخنی دور و گزاف نگفته ایم.

آری، می توان از «باء» نیز آموخت.

از جمله چیزهایی که می توان از این حرف مبارک آموخت و پند گرفت، افتادگی و خضوع و کوچکی است. و این بالاترین درس و برترین فریضه ای است که انسان می بایست آن را به کار بندد. ز خاک آفریدت خداوند پاک

چو گردن کشید آتش هولناک

باری؛ جایی که خداوند غنی و بی نیاز است، و جز او کسی بی نیاز و غنی نیست، پس باید در برابر او به حرمت او خاشع و افتاده بود.

و کجاست که خدا نیست؟

«أَيْنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» (۱)

پس، در همه جا باید افتاده بود، و افتادگی کرد. و در برابر همه کس باید خاضع بود و خضوع کرد. زیرا که خداوند با همگان است، حتی نزدیکتر از خود ایشان به ایشان.

بنابراین، خضوع و خشوع در برابر آدمیان نیز در حقیقت نوعی افتادگی و کُرنش در برابر خداوند بزرگ و غنی است، که جز افتادگی و بیچارگی در بارگاهش، هیچ چیز دیگر منزلت و بهایی ندارد. ندانست در بارگاه غنی

۱- ۲) بقره / ۱۱۵.

چو خود را ز نیکان شمردی، بدی

و در دل این افتادگی، چه زیبایی های که نهفته است. نبینین که از خاک افتاده خوار بروید گل و بشکفد نوبهار (۱)

و البته این افتادگی را آدمیان شعار خویش می سازند به شرط آنکه در سر آنان مغز باشد، و اندیشه کنند. که بی گمان ارزش انسان به همین اندیشه است.

ای برادر تو همان اندیشه ای (۲)و با چراغ اندیشه در می یابند که با خشوع و کوچکی نمودن کوچک و حقیر نمی شوند، و بهای خود را با افتادگی نمودن از دست نمی دهند. تفاوت کند هرگز آب زلال گرش کوزه زرین بود یا سفال؟ (۳)

و این تواضع و خشوع آنگاه شایسته تر و سزاوارتر است که آدمی به موهبتی دست یابد.

و این درست خلاف شیوه ما آدمیان است که تا وقتی نداریم خاضعیم، و همینکه به چیزی چنگ یافتیم، همه را در برابر خود خاضع می خواهیم.

اما «باء» اینگونه نیست، و درست همان است که ما باید باشیم.

باء، همینکه در آغاز کلمه ای جای می گیرد، و حرف یا حرف هایی به

۱- ۲) سعدی.

۲- ۳) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۸.

۳- ۴) سعدی.

دنبال آن اتصال می یابد، چه کم باشند و چه بسیار، کوتاه و کوچک خواهد شد و کوچکی می نماید. و با این عمل خوشترین درس را به ما می آموزد که اگر چیزی همچون وکالت، وزارت، ریاست، ثروت، قدرت به شما افزودند، گردن نکشید، بلکه اینهمه، می بایست، مایه خشوع و فروتنی بیشتر شما باشد.

بلال که پیامبر را بیشتر در سجده می دید و یا با چشمان گریان، روزی لب به سخن گشود و پرسید: یا رسول اللّه! اینهمه گریه و سجود چرا؟

و پیامبر فرمود:

«ا فَلا اکُونُ عَبَدًا شَکُورًا»

آیا نباید بنده ای سپاسگزار باشم.

نباید به دنبال آنچه بر من افزون می شود خاضع تر و خاشع تر باشم.

عُمَر، که بر مسند خلافت بود، سلمان را گفت: تو ایرانی هستی، و با زبان و فرهنگ ایرانیان آشناتر و آگاهتری، پس استانداری استان مدائن را بپذیر.

استان مدائن، استانی عظیم و بزرگ بود.

اما سلمان گفت: مهلت می خواهم، و بعد پاسخ می گویم.

انسان که نباید فریفته منصب و مقام باشد، و به هر قیمتی بپذیرد، و از هر راه که رسید پذیرا شود.

عزیزان! مبادا برای منصب و مقام و پُست، خود را پست کنید، و آتش دوزخ را برای خود دست و پا کنید. آنچه منصب می کند با جاهلان

مقام، ما را به دوزخ می برد اما خود نمی آید. ما را می سوزاند اما خود نمی سوزد.

کلمه استان، چشم سلمان را پر نکرد و با شتاب و اشتها و وَلَع نگفت:

می پـذیرم. آرزو داریم. بلکه با دنیایی متانت و تامل فرمود: کمی بعـد خبر خواهم داد. و به راه افتاد. تو مرا چون بره دیدی بی شبان

و خود را با شـتاب به بیرون شـهر مـدینه رسانیـد. و دید که مولا به کار کشت مشـغول است، و زمین خدا را سبز می کند، تا از این راه دسترنجی بیابد، و امرار معاش کند.

علی علیه السـلام مرد حـاجت و نیـاز نبود. و نـان از عمل خویش می خورد. و منتِ هیچکس را بر خود نمی خریـد. بار خود بر کس منه بر خویش نه

ص:۸۵

ز آنکه آن تابوت بر خلق است بار بر خلقان فگندند این کبار (۱)

سلمان با دنیایی ادب و وقار گفت: علی جان! عمر، پیشنهاد استانداری مداین نموده است بپذیرم، و یا نپذیرم؟

مرحبا بر آنانکه بر مقام خنده می زنند.

مرحبا بر آنانکه قدم از قدم بر نمی دارند جز آنکه رضایت و اجازه علی و اهل بیت را جویا شوند.

گفت: علی جان! مثل مرده ای در دستان تو هستم، و به هر سو بچرخانی می چرخم، خواه به سوی مداین، یا به سوی مدینه، و یا هر کجای دیگر

حضرت که می دانست: پُست سلمان را پَست نمی کند. و هم می دید که با پذیرش این منصب گره های بسیاری از کار خلق خدا گشوده می شود، فرمود:

بپذیر.

و سلمان بدنبال اذن امام خود را به عمر رسانید، و گفت: می پذیرم. و راهی مداین شد. منطقه ای که طاق کسری بود. و تیسفون. و فرش چهار فصل. و آباد.

الان که استانداری منصبی نیست، و بلکه نسبت به آن زمان نان و پنیر هم به حساب نمی آید.

چنین منصب و مسئولیتی را به سلمان دادند، اما به آن دل نداد. و اسیر آن نشد. بلکه بر آن سوار شد.

کسی که با مسئولیتی خود را می بازد، و سینه را جلو می دهد، و شانه را بالا می اندازد، نشان این است که از درون رو به انفجار است، چون بیش از ظرفیت خود را برداشته است.

البته، منصب استانداری، چندان هم بر سلمان بی تاثیر نبود، بلکه او را

۱- ۱) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۳ تا ۳۲۷.

روز به روز خاشع تر و افتاده تر می ساخت.

روزی از بازار مدائن می گذشت، هیئت و شکل او به گونه ای بود که یکی از بازاریان که او را نمی شناخت از او خواست که صندوق میوه اش را بر دوش گرفته و تا خانه اش ببرد. و سلمان پذیرفت. و خم شد و آن را به دوش گرفت. و برخاست. و به راه افتاد.

فکر نمی کنم در کره زمین صاحب منصبی باشد که تحمل شنیدن این ماجرا را داشته باشد. تا چه رسد به اینکه خود اینگونه باشد.

خدا می داند که بر اخلاق بشر امروز باید گریست.

نه بر مرده که بر زنده باید گریست

مرحوم علامه؛ محمدتقی جعفری، از خیابان می گذشت، بند کفشش پاره شد، قابل راه رفتن نبود، از پا بیرون کرد و در دست گرفت، و به راه افتاد.

یکی از آشنایان ما که او را اینگونه دید از ایشان خواست که در مغازه بنشیند، و خود برود جفتی کفش تهیه کند، و برای ایشان بیاورد.

ولی آقای جعفری می گوید: چرا؟ چه اشکالی دارد؟

صاحب مغازه می گوید: آقا شما با بِر تراندراسل مصاحبه کردید، با فلان دانشمند و یا اندیشمند گفتگو کردید و پشت پهلوان های علمی دنیا را خاک کرده اید، حال اگر کسی شما را اینگونه ببیند خیلی بد است.

علامه جعفری فرمود: شما بد می داند. و مگر هر چه شما بد می دانید بد است؟ وقتی بشر، به فرموده قرآن کریم، بد و خوب خود را نمی داند چگونه می تواند بد و خوب دیگران را بداند. و بعد فرمود: من زیر بار خریدن کفش نمی روم. چون زیر بار منت رفتن است، که در پی آن نیز خم شدن خواهد بود. غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

انسان باید آزاد باشد، آزاد از همه چیز.

اگر پیغمبر مکرم اسلام۹ گوشه ای می نشست و خود کفش های خود را وصله

می کرد، چون آزاد بود و اسیر نام و عنوان نبود.

ولی من خود در امارات دیده ام که برخی از خوانین و بزرگان و شیوخ عرب گاه کسانی را استخدام می کنند و ماهانه صدهزار تومان می پردازند، تا هرگاه کفش خود را پا می کنند و یا بیرون می آورند، خود خم نشده، و بند را باز یا بسته نکنند.

همین علامه جعفری برای خودم نقل می کرد: علامه سمنانی که از مراجع برجسته شیعه و صاحب حکمت بوعلی و دیوان الادب بود، مرا برای چند روزی به سمنان دعوت کرد. و من پذیرفتم. و روز و ساعت حرکت خود را نیز اعلام کردم.

ایشان -مرحوم جعفری -که ظاهری بسیار ساده، عادی و معمولی داشت، می گوید: سوار قطار شدم. به ایستگاه سمنان که رسیدم دیدم چند صد نفر به استقبال آمده اند. از قطار پیاده شدم، از قضا یکی از مسافران نیز روحانی بود، او قامتی کشیده، و جامه و قبا و ردایی زیبا به تن داشت، و همه گمان کردند که ایشان علامه جعفری است، و با تجلیل و احترام او را سوار کردند و او هم گمان می کردم که مردم این شهر نسبت به روحانیت عشق و علاقه ای خاص دارند، و می خواهند او را برسانند، و سوار شد.

علامه جعفری می گفت: همه رفتند: و من تنها در ایستگاه ایستادم. و بالاخره ناچار شدم و یک سواری را گرفتم و به خانه علامه سمنانی رفتم. و دیدم علامه بیرون میان افراد ایستاده است، و افراد می گویند: آقا رفتیم کسی جز این آقا ندیدیم، اینهم که آوردیم می گویید: اشتباه است. و در همین میان علامه سمنانی مرا دید، و به سرعت به سوی من آمد و فرمود: استاد جعفری ایشان است.

مرحوم جعفری می فرمود: من بعضی ها را می دیدم که زیر چشمی نگاه می کردند و می گفتند: استاد جعفری این است! اینکه ریخت و قیافه ای ندارد! و نه جامه ای درست!

مرحوم حاج شیخ عباس قمی، هفتاد جلد تالیف دارد.

نوشتن بعضی از نوشته های ایشان مثل سفینه البحار، بیست سال، طول کشیده است.

ص:۸۸

خود ایشان می فرمودند: در شهری بودم و نیاز به مفاتیح داشتم، به یک کتابفروشی رفته و مفاتیح خواستم، گفت: داریم و قیمت آن یک تومان است.

گفتم: قیمت مفاتیح هفت ریال است، چرا گران می فروشی؟ گفت: کمتر نمی دهم. مجبور هم نیستی خریداری کنی. گفتم: من نیاز دارم. و راضی هم نیستم کسی گران بفروشد. گفت: مگر تو کیستی که راضی باشی و یا نباشی! گفتم:

شیخ عباس قمی، صاحب این مفاتیح، من هستم.

شیخ عباس می گوید: همینکه گفتم من صاحب مفاتیح هستم، دو -سه تا مفاتیح از قفسه گرفت و به من داد و گفت: تو را به خدا هر کجا می روی معرفی نکنی، و گرنه کسی کتاب هایت را نمی خرد!

بله، خدا هفتاد کتاب عظیم به او اضافه کرد ولی او خاشع تر و متواضع تر شد. تا جایی که کسی او را نمی شناخت. و باور هم نمی کرد که چنین کسی باشد.

و چنین حالی، حال الهی و ملکوتی است.

بار بر دوش سلمان بود، و می رفت.

صاحب مغازه می دید که هر کس در راه این باربر را می بیند سخت احترام و تکریم کرده، و به گوشه ای رفته و تماشا می کند.

صاحب مغازه که از این رفتار بسیار شگفت زده بود به یکی از افراد که او را احترام نمود رو کرد و پرسید: این باربر را می شناسی؟! گفت: باربر؟ این سلمان، استاندار مداین است. شتابان دوید به سلمان گفت: آقا! نفهمیدم. نشناختم. بار را بر زمین بگذارید. ولی سلمان نپذیرفت. و گفت: من سلمانم و به تو قول داده که این بار را تا مقصدی معلوم برسانم. و می رسانم.

خوب شما توقع دارید خدا بار سلمان را بر ندارد.

چرا خدا بار دیگران را از زمین بر نمی دارد؟ چون باری بر نداشته اند.

چرا خداوند گره از کار دیگران نمی گشاید؟ چون گرهی نگشوده اند.

ص:۸۹

تو هرگز رسیدی به فریاد کس

سلمان از این دست داستان ها بسیار دارد.

روزی کسی او را صدا کرد، و به او گفت: قیمت ریش تو بیشتر است یا دم سگ؟!

سلمان با دنیایی از آرامش و خشوع فرمود: پاسخ درست را نمی دانم. و نمی توانم.

گفت: اینکه توانستن ندارد، پاسخ من یک کلمه است، سلمان فرمود: ولی این کلمه باید راست باشد. و این جز در قیامت و کنار پل صراط دانسته نمی شود.

پرسید قیامت؟ پل صراط؟

فرمود: آری، اگر از پل صراط گذشتم ریشِ من بهتر است، وگرنه دم سگ از تمام وجود من بهتر خواهد بود.

و آن مرد شرمنده شد، و به خود آمد، و گفت: مرا ببخشید.

فرمود: خطایی نکرده ای، شما تنها از من قیمت یک جنس را پرسیدید و من نیز پاسخ گفتم. افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آبی زمینی که بلند است

اشارت

همنشینی تاثیرگذار ست.

تاثیر همنشینی دفعی و یکباره نیست.

حکایت

حکایتِ: مرحوم بروجردی که در گور پاسخ گفت.

ص:۹۱

تاثیر همنشینی

اشاره

عظمت، شکوه و بزرگی در هر چیز موجب آن می شود که از زوایا و جهات گوناگون، مورد توجه و التفات قرار گیرد، و از همین رو نیز ممکن است از نام های فراوانی نیز برخودار شود. (۱) همچنانکه این حقیقت، در خصوص خداوند، مشهود و قابل تمثیل است.

باری، از آنجا که او عظیم، اعلی و بلند است.

«وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» (۲)

از این رو نیز از نام هایی فراوان برخوردار است.

«لِلّٰهِ الْأَسْمٰاءُ الْحُسْنىٰ» (۳)

ص:۹۳

۱- ۱) وقی که خداوند را از زاویه رحمت می نگریم نام رحمن و رحیم و راحم به خود می گیرد، و آنگاه که وی را از منظر قدرت نظاره کنیم نام های قدیر، قادر، مقتدر و... و همچنین زوایای دیگر.

۲- ۲) بقره / ۲۵۵.

۳- ۳) اعراف / ۱۸۰.

رحیم

و یکی از زیباترین و شایسته ترین نام های خداوند، «رحیم» است.

رحمت صفت خدای باقی است (۱)رحمتی که از همه سو و در همه جا، جاری است.

آری همه جا نشانی از رحمت اوست (۲)و چیزی نیست که با خود نشانی از آن رحمت بی منتها نداشته باشد.

ظاهر است آثار میوه رحمتش (۳)

قرآن کریم

و یکی از برجسته ترین نشانه های رحمت الهی، کتاب آسمانی، قرآن کریم است، که از شکوه و عظمتی بس بالاـ و بلند برخوردار است. و از همین رو نیز نام هایی فراوان برخود گرفته است. و یکی از آن میان نام مبارک «هادی» است.

«هُدیً لِلْمُتَّقِینَ» (۴)

قرآن، متقیان را هدایت می کند.

و از جمله هدایت های این کتاب بزرگ و آسمانی، قیامت و برخاستن انسان ها از سینه خاک است، همچنانکه خاک، خود، پس از مردن و خزان، به بهار و زندگی می رسد. این بهار نو ز بعد برگ ریز

ص:۹۴

۱- ۱) سعدی.

۲- ۲) غلامحسین مولوی.

۳- ۳) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳۵.

۴- ۴) بقره / ۲.

بردمد آن از دهان و از لبش

قیامت

بنابراین قیامت روزی بس عظیم و بزرگ است.

«يَوْمٍ عَظِيم» (۱)

و همین عظمت موجب آن شده است که نام هایی کثیر و فراوان با خود داشته باشد.

و یکی از مهمترین نام های قیامت «يَوْمَ الْحَسْرَةِ» است، چرا که در آن روز بسیاری از انسان ها در حسرت و تاسف و سرافکندگی فرو می روند.

و البته، تنها تاثر و حسرت ایشان در این است که چرا با چراغ عقل و خرد، پیش نرفتند، و همین حقیقت را نیز با جهانی غم و اندوه بر زبان می رانند.

«لَوْ كُنّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما كُنّا فِي أَصْحابِ السَّعِيرِ» (۲)

اگر گوشی شنوا داشته، و تعقل می کردیم، اکنون در این آتش سوزان و پرلهیب جای نمی گرفتیم.

همنشین سوء

و از چیزهایی که اهل آتش بر آن تعقل نکردند و خود از آن یاد می کنند، انتخاب همنشین سوء و نارواست.

«يا وَيْلَتى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِيلاً» (۳)

۱– ۲) انعام / ۱۵.

۲– ۳) ملک / ۱۰.

۳– ۴) فرقان / ۲۱.

ای کاش! فلانی را به دوستی و همنشینیِ خود نمی گرفتم.

که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

آشنایی با او بود که مرا با خدا بیگانه ساخت، و دوستی با او بود که زمینه ساز دشمنی خداوند شد.

و این آیه از کتاب خدا بیانگر حقیقتی مسلَّم است، و آن اینکه: دوست، آشـنا، و همنشین، تاثیری ژرف و عمیق بر انسان دارد، و اگر سُوء و شُوم و بد باشد می تواند برای آدمی حسـرت و زیانی ابدی به بار آورد. بیاموزمت کیمیای سـعادت ز هم صحبت بد جدایی جدایی (۱)

از این رو در آداب دینی، اکیداً، تاکید می رود که از صحبت ناجنس و همنشینیِ با بدان پرهیز باید نمود. نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد بهتر آنست که با مردم بد ننشینی (۲)

زیرا نشستن با مردمان بد و آلوده، مایه آلودگی و تباهی خواهد بود. مَنشین با بدان که صحبت بد

باری، لکه های ننگ و بدنامی، تنها حاصلی است که آدمی از رهگذر نشست و همراهی مردم بد و آلوده نصیب می برد.

ص:۹۶

۱- ۱)) حافظ.

۲- ۲)) حافظ.

گر نشیند فرشته ای با دیو

و از این رو که همنشینِ خود تاثیرگذار است، اولیاء دین، پیوسته ما را به همنشینی با خوبان و صالحان خوانده اند. یک زمانی صحبت با اولیا

و کسی که همنشینی صالحان و پاکان را برگزیند، محبوب و مطلوب خداوند خواهد بود. و نصرت و امداد خداوندی را نصیب خواهد برد. رو بجور یار خدایی را تو زود

ص:۹۷

یـار چشم توست ای مرد شـکاراز خس و خاشـاک او را پاک دار (۱)و البته، در حقیقت می توان گفت، که: همنشـینی بـا اولیا خداونـد، همنشـینی با خداوند است. زیرا به معیت و همراهی وی می انجامد. هر که خواهد همنشـینی خدا تا نشـیند در حضور اولیا (۲)

و با خدا نشستن و با خدا بودن یعنی با همه چیز بودن، و همه چیز را به چنگ آوردن، زیرا آنچه مایه حاجت و نیاز آدمی است در کف باکفایت اوست،و از همین روست که در کتاب مجید آمده است که خداوند برای آدمی کافی و بس است.

همچنان که خاک برای دانه اینگونه است.

آنچه یک دانه به آن نیازمنداست در دل خاک نهان است۷ که اگر با آن همراه و همنشین باشد۷ همه را بی دریغ و بی مزد و بی منت به چنگ می آورد.

یک دانه ممکن است با آب سبز شود، اما به ثمر نمی نشـیند و بالا نمی آیـد و بالنـده نخواهد شد، بلکه هنوز سبزه نشده زرد و زرد نشده خشکیده خواهد شد.

همچنانکه آدمی بدون خداوند راه به جایی نمی برد، و اگر چیزی به چنگ آورد گذرا، مقطعی و موقت و ناپایدار است.

بنابراین، هیچ چیز جز خداوند، نیازهای دائم و مستمر آدمی را رع و مرتفع نمی سازد.

از این رو تکیه و توکل برر غیر او نمودن همچون تکیه ای است که دانه بر

۱- ۱) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸.

۲- ۲)) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹۹.

آب می زند. دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد

قابل تامل

البته نکته ای که در خصوص همنشینی قابل تامل و اهتمام است این است که همنشینی تاثیری یکجا و دفعی در پی ندارد، بلکه به تدریج و آرامی و کندی، تاثیرگذار می شود، به گونه ای که گاه در آغاز کار هیچگونه تاثیری آشکار نخواهد بود، اما در پایان کار همه چیز پیدا می شود و آفتابی می شود.

و همین موجب شده است که بسیاری تن به همنشینی مردم پست داده، و مغرورانه ادعا کنند که همنشینان پَست کمتر از آنند که ما را آلوده سازند اما بی خبر از آنکه هر چه سخت و باصلابت باشند از آهن صلابت و سختی بیشتر را ندارند، و همنشین ها نیز هرچند سست و ناتوان باشند، از آب سست تر و ناتوانتر نیستند، اما آب با همه سستی، آهن را با همه صلابت از پای در آورده و فرسوده و شکست پذیر می سازد.

ص:۹۹

مگسی گفت عنکبوتی را

اساساً نه تنها همنشین شدن با پلیدان و ناپاکان مایه تاثیر است، بلکه هم نَفَس و هم کلام شدن با ایشان نیز، هرچند کوتاه، بی تاثیر نخواهد بود.

یکی از عالمان پاک و برجسته می فرمود: در نجق، یکی از روزها، از کوچه ای می گذشتم. مرحوم سید جمال الدین گلپایگانی را در راه دیدم.

هیچ می دانید مرحوم سید جمال کیست؟

وی کسی بود که مرحوم آیه اللّه العظمی بروجردی در خطاب به ایشان نوشت:

حضرت آیه اللّه سید جمال الدین گلپایگانی؛ حسین بروجردی را نصیحت کنید.

با آنکه مرحوم آیه اللّه العظمی بروجردی خود نه تنها در عرصه علم بلکه در وادی معنی و فضیلت نیز شخصیتی وارسته و برجسته و شاخص بود.

مرحوم آقا مجتبی عراقی می گوید: ساعت هشت صبح پنجشنبه، سوم شوال هزار سیصد و هشتاد قمری، از رادیو شنیدم: حضرت آیه اللّه العظمی بروجردی از دنیا رفت. و به محض شنیدن، سراسیمه و شتابان، راه منزل ایشان را پیش گرفتم. در و دیوار از پارچه و عَلَم، سیاه و چشم ها از اشک پر بود. از لابلای جمعیت که پیوسته افزونتر می شد پیشتر رفتم. فرزند مرحوم آیه اللّه العظمی بروجردی را دیدم و ایشان نیز مرا دید و صدا کرد. پیش رفتم. وصیت آقا را برایم گفت. وصیت این بود که کار غسل و تدفین و تلقین به عهده من باشد.

پذیرفتم. و بالاخره کار غسل و تکفین تمام شد. و برای تدفین به راه افتادم. به درون قبر داخل شدم. کفن را گشودم. صورت را بر خاک نهادم. و تلقین را شروع کردم:

«اذا اتاکَ الملکان الْمُقرَبان. . .»

و در آخر همچنانکه در تلقین آمده است، پرسیدم: شنیدی؟ فهمیدی؟

و در همین میان صدای ایشان را شنیدم که فرمود: شنیدم و فهمیدم. و من با شنیدنِ این پاسخ از هوش رفتم.

آن عالم بزرگ می گفت: به مرحوم سید جمال گفتم: اجازه دارم بپرسم به کجا می روید؟

فرمود: جهت فاتحه به گورستان دارالسلام می روم. اجازه خواستم با ایشان همراه باشم. و اجازه می فرمود. و رفتیم. میانه راه هاله ای از نور، گرداگردِ وجود ایشان دیدم. و چیزی نگفتم، تا اینکه کسی در راه با ایشان چند کلمه ای سخن گفت، و از همانجا نور از میان رفت، و دیگر اثری از آن پیدا نبود. ماجرا را با ایشان بازگفتم. و پرسیدم: چرا نور رفت؟ فرمود: آن مرد، آلوده و ناپاک بود. و تکلم و هم نَفَس شدن با او تاثیر خود را بجا گذاشت.

و از همینجا پیداست که وقتی هم سخن شدن با آلودگان، هر چند ناخواسته، اینگونه موثر باشد، تاثیر همنشینی با ایشان تا کجا خواهد بود.

خوبان

و همچنانکه همنشینی با بدان و هم نفس شدن با ایشان اینگونه پرتاثیر است، بی گمان نشست با خوبان و صالحان نیز تاثیری شگفت انگیز در پی دارد، و مایه قداست و پاکی خواهد بود، آنچنانکه حرف باء با نام خداوند نشست. و آنگونه قداست یافت که دست بی طهارت بر آن نارواست.

ص:۱۰۱

اشارت

عقل و دل مایه رجحان آدمی بر کائنات است.

عقل، شریف است و حجت خداوند. همچنانکه انبیا حجت دیگرند.

حکایت

حکایتِ: عابدی در کوه لبنان که به قدر کاهی معرفت نداشت.

ص:۱۰۳

زمزم عقل

اشاره

خداوند در خاک حجاز «کعبه» را قرار داد، اما به آن بسنده نفرمود، بلکه «زمزم» را نیز در کنار آن جاری ساخت. و اگر چنین نمی کرد کعبه رونق نمی یافت.

زیرا در سرزمینی کویر، خشک و برهوت، جای داشت. و چنین سرزمینی برای هیچ قوم و ملتی چشمگیر نخواهد بود. چرا که رد پای حیات در آن پیدا نیست.

کعبه دل

وجود آدمی نیز چیزی همچون خاک مکرَّم حجاز است، که خداوند در این خاک نیز کعبه دل را بنا نهاد، و در سایه آن نیز چشمه عقل و خرد را کرامت فرمود. و عقل مایه رونق و صفای دل شد، همچنانکه زمزم بازار کعبه را رونق داد، و پرمشتری ساخت.

جاذبه حجاز

وآنچنانکه کعبه و زمزم مایه های جاذبه برای سرزمین حجاز شدند، و آن را بر سرزمین های دیگر شرافت و رجحان بخشیدند. همچنین نیز آدمی با وجود

کعبه دل و چشمه عقل بر تمامی موجودات دیگر فضیلت و برتری یافت.

عقل با جان عطیه احدیست (۱)و احد که ذات پاک و بی همتای خداوندی است این دو را در کنار هم خواسته است، چرا که آن آفریدگار آفرید، که منتهای دانش و آگاهی است به خوبی می دانست که جان و دل به دور از چشمه عقل، آباد و آبادان نخواهد بود.

از این رو می توان گفت: آبادی سرزمین وجود انسان به دل است، و آبادانی دل به عقل، بنابراین، سرمایه ای گرانتر از عقل نخواهد بود.

«لا غِنی کَالعَقْل» (۲)

پس مدار کارها عقل است و بس (۳)و چیزی شرافتمندتر از عقل نمی باشد.

برترین مایه، مرد را عقل است (۴)و با مایه عقل و خرد، می توان به آنچه هست دست یافت.

همه داری اگر خرد داری (۵)و کسی که عقل ندارد تو گویی هیچ ندارد. آدمی را عقل باید در بدن ورنه جان در کالبد دارد حمار (۶)

بنابراین، شرف و امتیاز آدمی به عقل و خرد اوست. عقل، مفتاح حریم دولت است عقل مصباح سریر حشمت است

۱- ۱) نظامی.

۲- ۲) نهج البلاغه / حکمت ۵۴.

۳- ۳) شیخ بهایی.

۴- ۴) انوری.

۵- ۵) نظامی.

۶- ۶) سعدی.

عقل، خورشید سپهر اعتلاست عقل، درّ درج ملک کبریاست

از این رو بایـد پـذیرفت که شـریفتر از عقل، چیزی نخواهـد بود. گر بُدی از عقل اشـرف هیچ چیز خود نبودی عقل زین گونه عزیز

و از همین رو، در شـریفترین و عزیزترین و رفیع ترین قسـمت بدن که سـر باشد جای گرفت. و این نشان آن است که نسبت به سایر اعضاء سر و برتر است.

درست مثل چشـمه ها که بیشتر در قسـمت همای بلنـد و برآمـده و برجسـته زمین قرار دارن. که البته برای زمین سودآور است. زیرا وسعت بیشتری را پوشش داده و سبز می سازند.

و اگر انبیا و ائمه می کوشـیدند تا پیشوا و امام و جلودار باشـند، و جایگاه بلند اجتماعی، همچون خلافت را از آنِ خود سازند، این نه به سودِ خود بلکه به سود خلق خـدا می انجامیـد، زیرا تمـامی نور بودنـد، و نور هرچه پـایینتر باشـد فضایی محـدودتر را روشنی می بخشد. و هرچه بالاتر باشد از نور و روشنایی آن، بیشتر و بهتر برخوردار می شوند.

نورِ خرد

و البته نور را جز با نور نمی توان دید.

کسی که نور شمع را می بیند، خود به وسیله نور است که آن نور را می بیند.

چرا که چشم برای دیدن به نور حاجتمند است. و بدون نور نخواهد دید.

همچنانکه در تاریکی نمی بینید.

حـال از آنجـا که انبیـا و اولیـا تمامی نورنـد، و از آنجا که برای دیـدن نور نیز به نور نیازمنـدیم، خداونـد نور عقل را در وجود آدمی جای داد.

بـاری بـدون نور تعقل و خرد، آدمی چشم بینا نمی یابـد، و انبیا و اولیا را منکر می شود، و در پی این انکار در گرداب جهل و سیاهی فرو می رود.

ص:۱۰۷

و همینجا فضیلت و شکوه عقل، نمایانتر و آفتابی تر می شود، زیرا که نور است، و بافضیلت تر از نور چیزی نیست. و اساساً چیزی نیست که در پرتو نور پدید نیامده باشد. و در حقیقت همه چیز ریزه خوار سفره نور است.

و بالاترین نورها، نور خداست.

«اللّهُ نُورُ» (۱)

و انبیا و اولیاء شعاع همان نور می باشند.

«لَقَدْ خَلَقَکُم اللّه انْواراً» (۲)

و عقل نیز شعاعی دیگر است که در درون وجود آدمیان جای دارد.

عقل سایه حق بود حق آفتاب (۳)و از این روست که باید پذیرفت که انبیا و عقل هر کدام حجت بر وجود و حضور خداوند می باشند.

«انَّ لِلّه حُجَتَین» (۴)

بنابراین، می توان گفت که خداوند برای انسان دو عقل را منظور کرده است، یکی در درون جان، که البته ناقص و نارساست، و دیگری نیز در فضای بیرونِ از جان، که کامل و تمام است و آن وجود مبارک انبیا می باشد، و آنچه مسلم است سلامت انسان جز در قرین ساختن این دو عقل رخ نمی نماید.

عقل کامل را قرین کن با خرد (۵)و با قرین شدن این دو عقل است که آدمی، از هر گونه بلا و رنج رهیده خواهد شد.

۱- ۱) نور / ۳۵.

۲- ۲) زیارت جامعه کبیره.

۳- ۳) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۱۲.

۴- ۴) تحف العقول، ص ۳۸۶.

۵- ۵) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۳۸.

با دو عقل از بس بلاها وارهی پای خود بر اوج گردون ها نهی (۱)

و البته راز رستن از بلاها و نیز گام بر اوج هستی نهادن از آنروست که آدمی با عقل خود به انبیا می رسد، و از طریق انبیا به خداوند خواهد رسید.

از این رو باید پذیرفت که روی کردن به عقل به وصال حقل منتهی می شود، و آنچه به وصال حق منتهی می شود، البته عبادت است، لذا امام صادق علیه السلام در منقبت و فضایل ابوذر غفاری فرمود:

«کانَ اکثرُ عِبادهِ ابی ذَر خَصْلَتَین التَفَکُر وَالْاِعْتِبار» (۲)

بیشترین طاعت و عبادت ابوذر تفکر و تعقل و اندیشه بود.

یعنی نخست تامل می کرد و می اندیشید و آنگاه گام بر می داشت. و هرگز تحت تاثیر خطوط و احزاب، و جوهای زودگذر قرار نمی گرفت، و یا با مقاله ای و یا نشر شایعه ای راه را گم نمی کرد.

ولی تفکر تنها عبادتی نبود که ابوذر بیشترین اهتمام را به آن می ورزید، بلکه اعتبار و عبرت یافتن از هر چیز نیز طاعت و عبادتی دیگر بود، که بیشترین وقت ابوذر را به خود معطوف می داشت.

برای ابوذر همه چیز آموزنده بود، و از همه چیز می آموخت.

او اگر می دید که تمام اجزاء گوسفندی به کار می آید در فکر فرو می رفت، و تامل می کرد، و با خود می گفت: اگر آنچه از من بروز و ظهور می کند، بی منفعت باشد، از حیوانی کمتر خواهم بود.

و همین عبرت ها و آموخته ها و درس ها بود که برای وی سازنده می نمود، و شخصیت جاودانه ابوذر را می ساخت، و وی را رشد و اعتلا می داد.

و دیگران نیز اگر همین راه را پیش گیرند، پیش می روند، و صالح و

۱- ۱) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۶.

۲- ۲) الخصال، ۴۲.

سعادتمند می شوند.

از این رو، در آیات و روایات تاکید و توصیه و سفارش می شود که تفکر و نیز درس آموزی و اعتبار از هستی و آنچه هست، مد نظر داشته، و از کنار هیچ چیز، بی درس و بی آنکه نیاموزیم، عبور نکنیم. چراکه از منظر دین، از همه چیزی، می توان آموخت.

لذا رسول باکرامت می فرمود: درس سحرخیز بودن را از خروس بیاموزید، زیراکه خروس در هنگامه سحر هرگز خود را به خواب آلوده نمی سازد. اندکی صرفه بکن از خواب و خور

و می فرمود: از کلاغ درس غیرت و شرف را بیاموزید، چراکه کلاغ هرگز در پیش چشم دیگران با ماده خود هم آغوش نمی شود.

و این درسی است که امروزه بسیاری از انسان ها باید بیاموزند. به ویژه انسان هایی که با ناموسِ بَزَک کرده خود دست در دست دارند و راهیِ هر برزن و بازار می شوند.

ص:۱۱۰

چو زن راه بازار گیرد بزن

و فرمود: از سگ وفا را بیاموزید، زیرا به گونه ای است که حتی اگر کسی، روزی، استخوانی ناچیز پیش روی او افکنده باشد، فراموش نمی کند، و هرگز از یاد نمی برد.

آیا آنچه خداوند تا کنون به فرد فردِ ما انسان ها کرامت و موهبت فرموده است، کمتر از استخوانی است؟

پس کمتر از سگ نباید بود. و وفاداری را از یاد نباید برد. بر فلک پرهاست از اشجار وفا اصلها ثابت و فرعُه فی السما (۱)

آیا آنکه بی وفاست، و از آدمیت و انسانیت خویش می گوید لافی گزاف و خلاف، سر نمی دهد؟ چون وفایت نیست باری دم مزن که سخن دعویست اغلب ما و من (۲)

شیخ بهایی نقل می کند که عابدی در کوه لبنان پیوسته به عبادت خداوند گرم و مشغول بود، و حتی دمی از طاعت وی، غفلت نمی ورزید. رو نگردانیم از فرمان تو کفر باشد غفلت از احسان تو (۳)

و خداوند نیز از احوال وی غافل نبود، و به وقت گرسنگی و نیاز،

۱- ۲) مثنوی معنوی، دفتر سومو، بیت ۴۳۸۸.

۲- ۳) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۷۴.

۳- ۴) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۶۴.

مائده ای آسمانی فرو می فرستاد. و او نیز تناول می کرد و شاکر بود. شکر منعم واجب آید در خرد

اما امتحان سیره خداوندی است زیرا که مشت آدمی باز می شود، و خود را آنگونه که هست، می یابد و می بیند. میل ها همچون سگان خفته اند

چون در آن کوچه خری مردار شد

ص:۱۱۲

صد چنین سگ اندراین تن خفته اند چون شکاری نیست شان بنهفته اند (۱)

باری؛ تا پای محک در میان باشد هرکسی لاف پاکی و زلالی و طهارت می زند. گر نبودی امتحان هر بدی

از این رو خداوند عابد را امتحان نموده، ویک دو روز مائده را فرو نفرستاد. و عابد به جای تحمل و تامل راهِ خانه گبری را پیش گرفت و از او چیزی خواست، و او نیز چند قطعه ای نان به او داد، در بازگشت سگی که بر خانه گبر پاسبانی می کرد پیوسته به دنبال عابد می رفت و پارس می نمود، و عابد از هولِ جان نان ها را پیش روی سگ فرو ریخت، و سگ همه را خورد، اما باز به

۱- ۱) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۴.

دنبال عابد راه افتاد و پارس می کرد. و سرانجام عابد به جوش آمد، و نهیب زد که ای بی شرم! آنچه داشتم دادم، چرا رهایم نمی کنی.

و به اذن خداوند سگ به زبان آمد و عابد را گفت: من بی شرم نیستم چرا که بیست سال تمام است بر خانه این گبر نگاهبانمن و ای بسا روزها به طول می انجامد و مرا حتی پاره استخوانی نمی دهد، اما با اینهمه او را رها نمی کنم، اما تنها یک شبانه روز، روزی و رزق تو نرسید ولی او را رها کردی، و بر در خانه دشمن او کوفتی، راستی بی شرم کیست؟!

حال چه اشکال دارد که انسان از چنین موجودی بیاموزد؟

و چه اشکال دارد که انسان از همه چیز بیاموزد؟

و چه اشکال دارد که حتی از کلمات بیاموزیم؟ و یا حتی از حروف؟

مگر از حرف «باء» و یا هر حرف دیگر کم می توان آموخت؟

حرف «باء» و همه حرف های دیگر تا تنها و جدا هستند معنایی ندارند، اما همینکه با یکدیگر پیوند می خورند به معنی می رسند. آیا این درس و پیامی با خود ندارد؟ آیا به ما نمی آموزد که شما نیز تنها در پیوند و اتصال و اتحاد و جماعت است که به معنا و معنویتی دست می یابید؟

و یا حرف «باء» به هر کلمه ای وصل نمی شود، و اگر هم وصل شود معنای شایسته ای نمی یابد، آیا این خود نمی آموزد که شما نیز به هر چیز می توانید پیوند داشته باشید، اما نپیوندید.

ص:۱۱۴

اشارت

انسان، تنها در پی پیوند با خداوند به قدر و اعتبار می رسد.

پیوند انسان با خداوند جز به همت انبیاء و اولیاء صورت نمی پذیرد.

حکایت

حکایتِ: آن پاک که خود را آلوده می دید.

حکایتِ: یک سحن که چشمان فضیل را در حین طواف بیتُ الحرام غرقه در اشک ساخت.

محبان محبوب

اشاره

در فصلی که درختان به ثمر می نشینند، و هر درخت، ثمری خاص به بار می آورد، درختانی نیز به چشم می آیند که از ثمرات گونه گون برخوردارند.

این درختان محدود و معدود، در آغاز همانند درختان دیگر بوده اند، ولی باغبان، جوانه ای نحیف، نزار، و ناتوان و تُرد را از درختی دیگر گرفت و بر تنه آن درخت جای داد، و چندان نپایید که جوانه ساقه شد، و ساقه شاخه گردید، و به بار نشست. حال آنکه تا جوانه بود، نه تنها از آن امید ثمر نمی رفت، بل بیم خشکیده شدن و از دست شدن نیز در میان بود. اما این بیم مجای خود را به امید داد، و جوانه ای تُرد به شاخته ای سخت و خشن بدل یافت، و این نبود جز با همت و آگاهی باغبان، که خوب می دانست که تنها با این عمل که آن را پیوند نام می دهند، جوانه ای، شاخه و شاخساری پر سود و ثمر می شود.

البته پیوند، آداب و اصول خود را دارد، و جز باغبان دانا و پرمهارت کسی از آن آگاهی نداشته و ندارد. چراکه جز وی هیچکس نمی داند و نمی فهمد

ص:۱۱۷

که کدام جوانه لایق پیوند است، و یا شیوه پیوند چگونه است، و اینجاست که هرکس دست به کار شود، جز آنکه جوانه ها را تضییع و تباه سازد راه به جایی نمی برد.

و این حقیقتی مسلَّم است، که حقیقتی دیگر را نیز تداعی می کند، و آن اینکه: انسان ها نیز به جوانه ها می مانند، جوانه هایی تُرد، ضعیف و شکننده، که می توانند هر کدام شاخه ای و سپس درختی تنومند و تناور باشند، و این جز با پیوند امکان تحقق نمی یابد. و پیوند نیز جز به دست باغبانان دهر صورت نمی پذیرد.

و باغبانان، همانا، انبیا و اولیاء خداوند می باشند که با مهارت و علم و آگاهی تمام، انسان ها را به خداوند پیوند می دهند، و از این رهگذر ایشان را قوت و اعتلا و بالندگی می بخشند که بی گمان مایه نشاط و طرب و بهجت و سرور خواهد بود. هر کرا دست داد آن دوست به نشاط و طرب سزاوار است (۱)

بنابراین، باید پذیرفت که عدم اتصال و انس و پیوند با خداوند، حاصلی جز نزاری و ضعف و زبونی در پی نخواهد داشت. جدایی مبادا مرا از خدای دگر هرچه پیش آیدم شایدم (۲)

باری، خویش را جز به خداوند گره زدن، شمع جان را به دست باد دادن، و داغ جانسوز ابد را بر دل خریدن است، و این خود فتنه ای است که:

۱- ۱) اسعد دهستانی.

۲- ۲) پوریای ولی، متوفی ۷۲۲.

تا فلک کرد فتنه انگیزی کس چنین فتنه ای ندارد یاد (۱)

اعتبار انسان

و اساساً، ارزش و اعتبار انسان جز در پیوند با خداوند نخواهد بود. و جز از این راه به حرمت و قداست و ارج و سربلندی دست نمی یابد.

همچنانکه حرف «باء» با اتصال به واژه اللّه حرمت و طهارت یافت، تا جایی که دست بی طهارت بر آن نهادن حرام و مایه عقاب است، حال آنکه پیش از اتصال، پای آلوده را نیز بر آن نهادن، خطا و خلافی در پی نداشت، و نه مستلزم عقاب و عقوبتی بود.

واژه های قرآن

البته حرف «باء» تنها با اتصال به نام خداوند این قدر و منزلت را نمی یابد، بل به هر واژه ای که به خداوند مربوط و منتسب است، همچون دیگر واژه های قرآنی، اگر اتصال یابد، نیز اینگونه است.

همچنانکه آدمیان نیز با وصل و اتصال و پیوند به آنچه با خداوند به گونه ای مربوط است، حرمت و اعتبار می یابند، و نیز پاکی و طهارت را نصیب می برند.

مسجد

و مسجد از شمار اموری است که با خداوند مربوط است، و به وی منسوب می گردد. و از این رو مایه طهارت و قدس، و پاکی و پاکیزگی است. زیرا جایگاهی است که آدمی سر به بندگی می ساید، و از خود و خودیت و منیت که عین آلودگی و ناپاکی است، طاهر و پاک می شود.

بندگی خداوند

۱- ۱) کمال الدین حسین خوارزمی.

وقتی که پیامبر را از مکه بیرون راندند به دهستان قبا رسید، و از آنجا که تصمیم بر توقف کوتاه و چند روزه ای داشت از مردم خواست قطعه زمینی در اختیار وی گذارند، تا مسجدی را بنا کند. زیرا که تمام دلخوشی خویش را در بندگی خدا می دید، و مسجد را رفیع ترین جایگاه برای بندگی خداوند می دانست.

و سرانجام مسجد را ساخت.

مسجدی که درب و پنجره یا طاق و ستونی را با خود نداشت، و تنها و تنها، چهار دیواری کوتاه و نیمه تمام بود، و دیگر هیچ.

اما خداوند پیرامون این مسجد، در کتاب خود اینگونه داد سخن داده است:

«لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوىٰ مِنْ أَوَّلِ یَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِیهِ فِیهِ رِجٰالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا وَ اللّٰهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِینَ» (۱)

شما ببینید بر این کره زمین چقدر کاخ وجود داشته و دارد، اما خداوند هرگز از آنها یاد نکرد، بلکه از انبیا نیز خواست که آنها را بر سر کاخ نشینان تخریب کنند.

چراکه در این کاخ ها کسی جهت پاکی و پاکدامنی وارد نمی شود.

بر خلاف مسجد، آنهم مسجدی که به دست عبد پاک خداوند، بنیان شود و هرکس بر آن پای می نهد جز پاکی و طهارت، تمنایی دیگر ندارد.

و در آن مسجد چه چهره هایی پاک به نماز ایستادند.

یکی از ایشان عمار بود. که در تمام طوفان های سهمگین حیات سالم و صالح و سرفراز بیرون آمد.

خدا می داند، عمار چه تندبادهایی سخت و سنگین پشت سر نهاد، اما

۱- ۱) توبه / ۱۰۸.

رودِ وجودش، که سرچشمه اش از خدا بود، هیچ خاشاک و خسی نگرفت.

او نود سال تمام بر این خاک دنیا ساکن بود، بی آنکه ذره ای شهوت حرام و یا نگاه آلوده ای، و یا لقمه حرامی، او را آلوده سازد. با آنکه شکنجه ها دید و تازیانه ها خورد.

در سنین نورد سالگی نیز در جنگ صفین، در رکاب امام، همانند جوانی با نشاط و پر صلابت، شمشیر می زد، تا آنکه به خاک و خون نشست.

وقتی امام را خبر کردند که عمار پرکشید و به لقاء حق باریافت، به سوی اندام غرقه به خون وی رفت و او را به آغوش گرفت، و آنگاه سر به سوی آسمان برد، و در حالی که مثل ابر بهار می گریست، ملک الموت را خطاب داشت: ای ملک الموت! تو که جان عمار را گرفت، چرا جان علی را نگرفتی؟ بدون عمار بودن چه حاصل؟ و چه سود؟

آری، چنین کسی و چنین کسانی در مسجد قبا بر پیامبر اقتدا می نمودند.

کسانی که تنها طالب و طامع طهارت بودند، و چیزی جز طهارت دوست نمی داشتند. و جز آن چیزی را لایق دوستی نمی دانستند. همچنانکه خداوند نیز جز دوستدار ایشان نیست.

«وَ اللّٰهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ» (۱)

و در حقیقت این دوستی دو سویه است، هم بندگان پاک او را دوست دارند، و هم خداوند دوستدار ایشان است.

کسی امام باقر علیه السلام را گفت: چون موسی نیستم که با خداوند تکلم کنم و آنچه در خاطر من است از وی جویا شوم، از این رو نمی دانم که آیا او مرا دوست می دارد و یا نه؟

حضرت فرمود: میانه تو با خداوند چگونه است؟ آیا او را دوست

۱- ۱) توبه / ۱۰۸.

می داری؟ گفت: ذرات وجودم گواهِ عشق اوست! و حضرت فرمود: او نیز عاشق و خواهان تو خواهد بود.

والبته عشق خداوند عشقی دیگر است، عشقی که حتی تصویر آن بر تیزهوشان ژرف اندیش نیز ناممکن است. عشق ز اوصاف خدای بی نیاز عاشقی بر غیر او باشد مجاز (۱)

بر این اساس، آنکه عاشق خداوند نباشد، و دل را به مهر او آذین نبندد، خداوند نیز بر وی میل و مهر و عنایتی ندارد. جز آنکه به سوی او، عاجزانه، بازگشت کند. همچنانکه «حر» اینگونه بازگشت. و در این بازگشت، مقبول و محبوب خداوند شد. و از آنچه بود دل کند، و از آنچه می خواست دور شد. از هر چه نه از بهر تو کردم، توبه

بنابراین، مسجد محل محبان خداست.

و محبان خدا کسانی هستند که دوستدار طهارتند، و می کوشند که خود را از هر آلودگی و نقص پاک و دور دارند.

و پست ترین نقص ها و آلودگی ها منیت و خودخواهی است، که مایه غرور و کبر و فخرفروشی است.

محبان خدا مردمی خاکسار و فروتن و خاشع می باشند، و هرگز خود را به چیزی نمی گیرند، و در اوج پاکی، خود را ناپاک و آلوده می خوانند. و دیگران

۱- ۱) مثنوی معنوی، دفتر ۶، بیت ۹۷۱.

را بر خود برتری و رجحان می دهند.

جوانی به مسجدی وارد شد، و مسجدیان او را به آغوش گرفتند، و پیوسته تکریم و احترام می نمودند.

عزیزان! یکدیگر را تحویل بگیرید. و هرگز از کسانی که آئین و مذهب ندارند بلکه بر آئین و مذهب نیز می تازند کمتر نباشید.

امروز اگر آمریکا که مظهر صهیونیست است قصد تجاوز به حریم ملتی را داشته و طالب مدد و نصرت دولتی دیگر باشد، کشورهایی همچون انگلیس که هیچ داعی اسلام را نیز ندارد، به امداد وی برمی خیزد. و به آغوشی گرم آن را استقبال می کند. راستی چرا ما از یک صهیونیست و یک مسیحی کمتر و فروتر باشیم، آنها همدیگر را برای امور باطل می خواهند ولی ما یکدیگر را جهت امر حق استقبال نکنیم؟!

اما به اسف در این مملکتِ اسلام، گاه، دو جناح و دو خط هرگز قادر به تحمل یکدیگر نیستند. تو گویی که ذاتاً با کینه ای ژرف نسبت به یکدیگر از مادر زاده و وارد عرصه دنیا شده اند.

به خدا سوگند، حیف است که کسی خود را به خطی و جناحی متهم و محدود کند.

انسان عظیم تر از آنست که به حزبی و گروهی منتسب و منسوب باشد.

گاه پاره ای از دوستان از من می پرسند به کدام خط و یا جناح متمایل هستید؟ و من به پاسخ می گوی: به تمام خطها و جناح ها. چون حرف و منطق ما این است که «آری به اتفاق جهان می توان گفت».

از آن پس آن جوان از اصحاب همان مسجد بود. و در وقت های نماز در صف نمازگزاران، با خشوعی خاص، به نماز می ایستاد.

یکی از روزها یکی از امنای مسجد او را گفت: مسجد بر فرد فرد نمازگزاران حقوقی دارد. و یکی از آن حقوق تنظیف و نظافت مسجد است که باید به تناوب یکی پس از دیگری به آن اقدام کنیم. و فردا نوبت به شما می رسد،

که آنچه زباله و آلودگی است از مسجد دور سازید.

و جوان با دنیایی از غم و اندوه، به نشان قبول، سر را تکان داد و پذیرفت. و رفت. اما نه صبح فردا و نه هیچ روز دیگر، و نه برای تنظیف و نه برای نماز به مسجد نیامد. و تمام اصحاب مسجد از این ماجرا در شگفت بودند.

روزی در حالی که از گذرگاهی عبور می کرد، یکی از مسجدیان او را دید و از ماجرای نیامدن وی جویا شد، و او با همان حزن و اندوه گفت: به من گفتید زباله ها و آلوده ها را از مسجد دور دارم، وقتی بر این سخن اندیشه نمودم دیدم آلوده تر و کثیف تر از من چیزی نیست، از این رو رفتم تا مسجد آلوده نباشد.

فُضیل

کسی می گوید: شب نهم ذی الحجه در مکه بودم و در مسجد الحرام. گروهی خواب بودند و بسیاری نیز به تلاوت قرآن و قرائت دعا و راز و نیاز با خدا مشغول بودند. و من نیز طواف می کردم، در حین طواف فضیل را دیدم، که روزگاری سر سلسله دزدان بود و نامش لرزه بر دل مسافران می افکند، اما به سوی خداوند بازگشت. و چه بازگشتی. و از آن پس از عارفان به نام و شاخص روزگار خود شد.

می گوید: به فضیل گفتم: آقا! سؤالی دارم. فرمود: بپرس. گفتم: خداوند، در این شب با این جماعت که در این مسجدند چه خواهد کرد؟ و فضیل با شنیدن این حرف زار زار گریست. و آنگاه گفت: خدا تمام اینها را می آمرزد، به شرط اینکه من در میان ایشان نباشم. زیرا که سخت آلوده ام. و از مسجد بیرون شد.

اشارت

مولانا علی علیه السلام فرمود: از شیطان نیز بیاموزید.

و پاره ای انبیاء خداوند از شیطان نیز آموختند.

و بزرگان اهل معنی بنا بر توصیه اولیاء دین از شیطان و از همه چیز می آموزند.

ص:۱۲۵

وصایای اهل بیت

اشاره

خاک، پست است هرچند بلند و رفیع و برآمده از زمین باشد. و از این رو، بسان فرشی گسترده است. و نه تنها آدمیان که بهائم نیز بر آن راه می روند، و نه تنها آب دهان بل فضولات خود را نیز بر آن می ریزند. اما همین خاک پست، با همان فضولات پست تر، دست به دست هم داده و دانه ها را سبز، و سبزه ها را درخت، و درختان را به ثمر می نشانند.

و این، برای ما پیغامی داشته و درسی می آموزد که: کمتر از دانه ها که پست ها را به کار بسته و از آنها نیز بهره می جویند و سبزی و طراوت و رشد می یابند، نباشیم.

و البته بزرگان اهل معنی همین درس را آموخته، و همین شیوه را به کار بسته اند.

همچنانکه امام محمد غزالی یکی از این شمار است، که از راهزنان، که مردمی پست و ناجوانمردند، چیزها آموخت.

ص:۱۲۷

او خود می گوید: با قافله ای می گذشتم، که ناگاه دزدانی تیزپا بر قافله یورش آوردند، و آنچه دار و ندار قافله بود، بی رحمانه، ربودند. و سرانجام به خورجین من رسیدند. و آن را گشودند. و جز کاغذ پاره هایی چند که بر آنها نوشته هایی نقش بسته بود چیزی نیافتند. و من عاجزانه از ایشان خواستم که آنها را به من بازگردانند. پرسیدند چیست؟ گفتم: دانش من است، و به کار شما نمی آید. یکی از آنان گفت: خاک بر فرق تو که دانش و معلومات خویش را نه در سینه که بر این کاغذ پاره ها رقم زده ای. اکنون که دانش تو به جای سینه در خورجین است، و آن نیز در چنگ ماست، با دیگر اهل قافله چه تفاوت و فرقی خواهی داشت! و من همانجا به خود فرورفتم، و تازه دانستم که جایگاه دانش کجاست. و نیز دانشی باید اندوخت ه از تیررس اغیار و نامحرمان دور و محفوظ باشد.

درس شیطان

بنابراین، از همه کس و از همه چیز می توان آموخت. و باید آموخت. حتی اگر پست و فرومایه باشند.

بر همین اساس علی علیه السلام می فرماید: از شیطان نیز درس بیاموزید.

چون آموختن و اعتبار جستن، نقس ها و عیوب را رفع، و بر کمال و شخصیت آدمی افزوده، و مایه قرب و تقرب به حضرت حق خواهد بود.

البته، شیطان خود در پیش پاره ای از انبیا همچون: موسی، ابراهیم، نوح، نمایان شده است، و رسماً از ایشان خواسته است که حرف های وی را شنیده، و تامل کنند، و اعتبار گیرند.

لذا در روایات ما آمده است که شیطان پس از طوفان به حضور نوح رسید، و گفت: دست به آسمان گرفتی، و بر قوم خود نفرین نثار کردی، و ایشان نیز مبتلا شدند، و از این رو مرا عاطل و بیکار ساختی، چون کسی نیست که حرف های مرا به چیزی خریدار باشد، و این تعداد معدود نیز که بر کشتی

نشسته اند و رهایی یافته اند، از همان آغاز تن به مکر و فریب من نمی دادند، و چون پاک بودند، و پاکان هشیارند، و من نیز از حیله و نیرنگ در باب ایشان عاجز و ناتوانم، از این رو خود را زحمت نداده، و به گِرد ایشان نمی گرد.

و ما نیز برادران و خواهران! اگر چنین مصونیتی را برای خود فراهم سازیم، برای همیشه آسوده خواهیم بود.

چراکه ما نیز اگر به خواست های شیطانی پاسخ نگوییم، از ما نیز قطع امید نموده، و دور شده، و در نتیجه امان می یابیم.

عزیزان! کاری کنید که برای شیطان بی فایده باشید، و شیطان در شما سود و سرمایه ای نبیند. و به گونه ای باشید که در چشمان وی درختی بی ثمر، و خشک و بی سایه جلوه کنید.

اما برای خداوند و خلق صالح حق درختی پربار و پرثمر نمود کنید.

«کَشَجَرَهٍ طَیِّبَهٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ تُؤْتِی أُکُلَها کُلَّ حِینٍ» (۱)

مگر نه آنکه امام بزرگوار، در پیش چشمان شما به گونه ای بود که جان خود را در راه وی نثار می کردید، اما اجانب و نامحرمان به گونه ای بودند که می خواستند جانش را بگیرند. و این در حالی بود که امام یکی بیش نبود. اما چشم ها او را دو گونه می دیدند.

کسی از اهل دلی پرسید: مگر نه آنکه ابوجهل پنجاه وسه سال دیوار به دیوار بیت رسول خدا بود؟

گفت: بود. پرسید:

مگر نه آنکه از همان آغاز ولادت پیامبر را می دید؟

گفت: ندید. چون آنچه او می دید پیامبر نبود. او از آغاز تا انجام هرگاه

---

۱ - ۱) چون درختی پاک است که ریشه اش در زمین استوار و شاخه هایش در آسمان است. که به فرمان خداوند هر زمان میوه خود را می دهد. ابراهیم / ۲۶، ۲۵.

پیامبر را می دید به چشم یک یتیم می نگریست. ختم کرده قهر حق بر دیده ها که نبیند ماه را بیند سُها (۱)

اما سلمان، از ایران، از یکی از دهات های شیراز، با عشق و شوق، خود را به مدینه می رساند، و پیامبر را می بیند، اما نه آنگونه که ابوجهل می دید. از این رو دلبرده او می شود. و چندان نمی پاید که اهل مدینه با ساکنان مکه دست به گریبان می شوند و هرکدام او را از آنِ خود می دانند. اما پیامبر همه را به مسجد فرامی خواند، و بر بالای منبر رفته و همه را مخاطب قرار می دهد که سلمان از هیچ قوم و طایفه ای نیست، بلکه از تبار ما اهل بیت است.

البته این تنها ماجرای پیامبر نیست که در پیش چشم ها گونه گون است بلکه این حکایت احوال تمامی صالحان و پاکان است.

و سرآمد صالحان مولانا علی بن ابیطالب است، که او را نیز پاره ای به چشم سلمان، و جمعی نیز با چشمان آلوده و ابوجهل وار دیدند. تو به تاریکی علی را دیده ای زان سبب غیری بر آن بگزیده ای

اینکه دیگران علی را چگونه می دیدند ارزش نقل و بیان ندارد، ولی ببینید دخت رسول باکرامت اسلام وی را چگونه می نگریست:

وقتی که آن دو تن دست به دست یکدیگر داده، و درب خانه را به آتش کشیدند، و سپس پهلوی آن بانو را شکسته، و طفل شش ماه وی را کشتند، و در پی چشمانش حمله ور شده، و طناب بر بازوی امام بستند، و او را کشیده و بردند تا با ظالمان دون، دست بیعت دهد، از شدت رنج، بر بستر افتاد.

روزی پس از آن ماجرا، آن دو تن، امام را در راه دیدند و گفتند: قصد

۱- ۱) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۲.

عبادت داریم، و می خواهیم دختر پیامبر را ببینیم و حضرت به آرامی فرمود: با ایشان در میان می گذارم و آنگاه شما را خبر می کنم. و حضرت خود را به فاطمه رسانید و ماجرا را باز گفت.

حال ببینید فاطمه چگونه پاسخ می گوید.

گفت: علی جان! این خانه، خانه من نیست. و از سویی من اختیار خود را ندارم. بلکه ماموم شما هستم. و شما امام واجب الطاعه من می باشید. بنابراین، میل، میل شماست. و من هیچ نظری ندارم، جز آنچه نظر شما باشد. و حضرت فرمود: بیایند. و فاطمه نیز با جان و دل پذیرفت.

نصیحت های شیطان

شیطان به نوح گفت: حال که از کار گمراهی و ضلالت وامانده ام، و تیغم در کسی کارگر نیست می خواهم حقایقی را نصیحت وار با تو در میان بگذارم. ولی نوح برآشفت و او را لعنت گفت و خواست که از وی دور شود. معرفت های تو چون بانگ صفیر بانگ مرغانی است لیکن مرغ گیر (۱)

آری، نباید از هر کسی نصیحت شنید.

ناصحی ربانی پندت دهدت

زیرا چنین نصیحتی است که گره را از جان، و بند را از دل می گشاید.

و البته هرکسی را نیز نباید نصیحت گفت. چراکه نصیحت به مانند بذر است، و پاره ای نیز به شوره زار می مانند. بس وصیت کرد و تخم وعظ کاشت چون زمینشان شوره بُد سودی نداشت

ص:۱۳۱

۱- ۱) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۵۷.

گرچه ناصح را بُوَد صد داعیه

و شیطان، هیچ مقاومت نکرد و راه خود را گرفت و رفت.

و جبرئیل فرود آمد. و نوح را گفت: خداوند فرموده است به نصایح شیطان گوش فرا داده و به کار بند.

از این رو، نوح شیطان را صدا کرد، و او نیز باز آمد، و از وی نصیحت خواست، و او نصیحت های خود را بازگفت، و نخست از وی خواست که دامن را به کبر و تکبر نیالاید، زیرا از بارگاه رحمت حق دور و رانده می شود همچنانکه خود شد. از منی بودی منی را واگذار ای ایاز آن پوستین را یاد دار (1)

۱- ۲) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۵۶.

کرمکی و از قذر آکنده ای

و دیگر آنکه از نوح خواست که: آلوده به حرص و زیاده خواهی نباشد، چراکه این نیز مایه دوری و راندن است، همچنانکه آدم علیه السلام خویش را به آن آلود، و از بهشت عدن دور و رانده شد. حرص کور و احمق و نادان کند

و در آخر نیز از ایشان خواست که از حسد پرهیز و اجتناب کند که مایه محرومیت است، همچنانکه قابیل محروم و از بارگاه قبول مردود شد. عَقْبه ای زین صعب تر در راه نیست ای خنگ آنکس حسد همراه نیست (۱)

۱- ۶) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۴۰۳۱.

آن ابوجهل از محمد ننگ داشت

ص:۱۳۴

اشارت

تعلم و آموختن از همه چیز و از همه کس، رهاوردِ خضوع و افتادگی است.

افتادگی و خضوع تعلیم اولیاء حق است، و اهل معرفت آن را به کار می بندند.

ص:۱۳۵

کرنش اولیاء

اشاره

مرحوم سید محمد باقر استرآبادی، صاحب کتاب قَبسات، معروف به میرداماد، از برجسته ترین عارفان، عالمان، فقیهان و فیلسوفان عهد صفوی است.

این مرد بزرگ، که با رفتار و روش و شیوه خویش، خضوع، خشوع و افتادگی را معنی می کرد، از آنجا که برای خود قدر و اعتبار و منزلتی قایل نبود، و همه کس را از خود برتر و فراتر می دانست، از این رو با همه کس و همه صنف معاشر بود و نشست و برخاست می کرد، تا جایی که گاه به قهوه خانه ها می رفت و با الواط و اوباش و مردم بی سروپا نیز همنشین می شد. بهی بایدت لطف کن کان بهان

ص:۱۳۷

بزرگی که خود را به خردی شمرد

البته اینگونه همنشینی ها برای همگان مباح و مجاز نیست، بل کسی همچون میرداماد می خواهد که بسانِ دریایی عظیم است، و نه تنها در تماس با آلودگان آلودگی نمی یابد بلکه از ایشان نیز آلودگی ها را دور می سازد.

باری، مردمان آلوده و تردامن و نادان و بی صفا به آتش می مانند، که جز ابراهیمیان هرکس با ایشان نشیند خواهد سوخت.

سعدی حکایت می کند که کسی غلامش را که فردی ضعیف، نحیف و نزار بود به دنبال آب فرستاد، که با خود آب آوَرَد. اما شتاب آب چنان بود که غلام را نیز با خود برد. و این حقیقتی است که می آموزد در هر ماجرا، پیش از رویارویی، توان و نیروی خود را باید اندازه گرفت.

از این رو کسانی که با بدان همنشین می شوند نیز نخست باید اندازه ایمان و معرفت خود را بدست آورده، و از همان آغاز تحلیل و دقت کنند که آیا در میان ایشان کاری از ایشان ساخته است، و یا نه بلکه شکار می شوند.

ولی میرداماد نه تنها شکار نمی شد، بلکه شکار نیز می کرد.

پاره ای تنگ نظر از این رفتار میرداماد به تنگ آمده و شکایت و سعایت خود را به حضور شاه عباس برده، و وی را باخبر ساختند که میرداماد با اینگونه رفتار خود آبروی حکمت، عرفان، فلسفه، اخلاق، و عالمان دین را دستخوش بی حرمتی و بی اعتباری ساخته است.

هیچ چیز ناپسندتر و ناخوشایندتر از افشای معایب و نواقص دیگران نیست. که

البته در غالب احوال به زیان عیبجویان می انجامد. و خداوند به کیفر رفتار ایشان عیوب و منقصت آنان را علنی و آشکارا می سازد. تاجایی که عارفان گفته اند وقتی خداوند در صَدَدِ افشای عیوب کسی باشد او را به عیبجویی از دیگران وامی دارد.
چون خدا خواهد که پرده کس دِرَد

البته کسی نیست که آلوده به نقص ها و عیب ها نباشد، ولی تعلقاتِ به خود و اشتغال به امورات دنیایی، بیشتر مردم را از احوال خود غافل ساخته است. چون به جِد مشغول باشد آدمی

شاه عباس به شکایت آنان التفات کرد، و ایشان را وعده نمود که در وقت مناسب میرداماد را احضار و وی را از این امر تحذیر خواهد نمود.

و سرانجام، روزی که تمام عالمانِ شاخص شهر در حضور شاه عباس گرد هم آمده بودند، وی به مرحوم میرداماد توجه کرد و ایشان را با کنایه گفت:

شنیده ام یکی از عالمان برجسته این دیار، که در حکمت، فلسفه، عرفان، آوازه است گاه گاهی به قهوه خانه ها می رود، و با مردم اوباش همنشین می شود در حالی که این، با شأن و شرائط وی ناسازگار است. ولی میرداماد با کمال بهت و اعجاب به پاسخ گفت: آنچه به عرض رسیده است عین خطاست، چراکه من خود با این جماعت حشر و نشر داشته و نشست و برخاست دارم، ولی چنین عالمی را هرگز ندیده ام. ره اینست سعدی که مردان راه

و میرداماد این را نه از سر تعارفات معمول و متعارف می گفت، چراکه او اهل معرفت بود، و تعارفات کاذب و دروغین در حریم ایشان رونق و معنایی نداشت، بنابر این او در حقیقت خود را کسی نمی انگاشت، و برای خود حسابی وانمی کرد، و چون چنین بود و چنین می نمود، با همه صنف حتی فرومایگان، و کسانی که فروتر از او بودند. نشست و برخاست داشت، و رفت و شد می کرد.

وگرنه کسانی که خود را بالا و والا می انگارند هرگز به بالاتر از خود نظر نمی افکنند، تا چه رسد به آنان که نازلتر و فروتر و پایین ترند.

درس خشوع

آِی، میرداماد درس خشوع و تواضع و کرنش را از اولیاء دین آموخته بود.

ص:۱۴۰

و اولیاء دین پیش از آنکه تواضع و افتادگی را توصیه کنند، خود به کار می بندند.

علی علیه السلام که در اوج معنی و بلاغت است، و «مُلکِ سخن را امیر اوست»، هرگز برای خود عار و ننگ نمی بیند که در حساسترین خطبه خویش -شقشقیه - به شعر شاعری همچون اعشی استشهاد کند، و این منتهای کرنش و افتادگی آن مرد رفیع است.

«لِمِثْلِ هٰذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ» (۱)

البته بر این حقیقت اذعان باید نمود که پیروی و تأسی و اقتدا بر آن امام همام جز نصیب اهل معرفت نمی شود.

و یکی از شمار برجستگان اهل معرفت، غزل سرای نامور، خواجه شمس الدین حافظ شیرازی است، که او نیز در سرودن شعرها طبعی به روانی آب داشت تا آنجا که خود فرمود: حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب، خجل

ولی با اینهمه چشم از فروتران نمی پوشد، و حتی آموختن از فرومایگان را ننگ و عار نمی بیند. از این رو، در آغازین بیت نخستین غزل خود، از کسی همچون یزید بن معاویه استشهاد می کند، و می گوید:

الا یا ایهَا السّاقِی ادِر کَاسًا وَ ناوِلْها (۲)

ای ساقی! جام شراب را میان مجلسیان بگردان و به ایشان بنوشان.

البته منظور یزید از شراب چیز دیگری است، که حافظ از آن گاه به آب حرام و گاه به آب انگور یاد می کند.

ص:۱۴۱

۱- ۱) صافات / ۶۱.

۲- ۲) پاره ای این مصراع را منسوب به زیاد بن لُبید می دانند که از شاعران بت پرست روزگار جاهلیت است.

مستی عشق نیست در سر تو رو که تو مست آب انگوری

بنـابراین، منظور حافظ از شـراب چیزی جز جام عشق نیست. و از آنجا که عشق ایجاد بی باکی و بی خودی می کنـد به شـراب تشبیه شده است. مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی پر کن قدح که بی می مجلس ندارد آبی

باری، حافظ رونق و آب و تاب مجلس دنیا را در این می بینـد که قدح سـینه خویش را مالامال از می عشق و دلدادگی نماید، از این رو ساقی ازل را می خواهد که بیش از این وی را خمار و مخمور نپسندد.

پاره ای که اهل ظاهر و صورتند، حافظ و کسانی همچون او را، به جرم به کار بسـتن واژه هایی همچون جام، می، زلف، بُت وماننـد اینها، مطرود و مردود می دانند. و نمی دانند که اهل معنی در دل این واژه های خراب چه گنج های پر بهایی منظور نظر دارند.

نظامی می گوید: مپندار ای خضر فرخنده پی

اساساً، کجا ممکن است که یک شراب خوار، نظامی شود.

کجا ممکن است که سلول های مغز کسی مالامال از شراب حرام باشد و

ص:۱۴۲

اینگونه عاشقانه و جانانه از توحید سخن گوید: خبر داری که سباحان افلاک

آیا در نگاه شما مردم دانا و خردوَرز هیچ ممکن است کسی ذهن و خیالش از حرام آلوده باشد، و اینگونه پرمغز بگوید: هر که در او جوهر دانایی است بر همه چیزیش توانایی است

هرگز برای مغزی آلوده میسور نیست که مجموعه ای همچون: مخزن الاسرار، از خود بیادگار بگذارد.

مغز آلوده از شراب خود را نمی فهمد، و خود را درک نمی کند، تا چه رسد به طرحِ منظومات توحیدیه کم بدیل، و یا توصیف پیامبر به زیباترین چهره معنوی.

بنابراین اگر واژه هایی چون می و معشوق در کلام اولیاء خدا می بینید خود داستانی دیگر است، و عالَمی دیگر دارد، و به حکم «الطَّیِّبَاتُ لِلطَّیِّبِینَ»

ص:۱۴۳

منظور ایشان جز پاکی و طهارت نیست. چون اولیا خدا همچون آفتاب مطهرند، و آلودگی ها را رفع و ناپاکی ها را پاک می سازند. ازاین رو، واژه هایی آلوده همچون ساقی، می، زلف، معشوق، وقتی بر زبان ایشان جاری می شود پاک و طاهر می شوند، و دیگر معنای آلوده خود را ندارند.

و این می تواند برای آنان که از هر چیز می آموزند، درسی داشته باشد، که وقتی واژه هایی اینگونه خراب در زبان ایشان آن گونه مقدس می شوند، و آنچنان معانی بالا و بلند می یابند، آیا با انسان های خراب و تردامن چه خواهند نمود.

و هم می توانند بیاموزند که وقتی در درون واژه هایی اینگونه فاسد و خراب، حقایقی آنسان عظیم و خجسته جای دارد، ای بسا در جان کسانی که ظاهری چشم نواز و پرجاذبه ندارند، معنویت ها و حقیقت هایی نهفته باشد. پس باید ایشان را به دیده تکریم و احترام نگرند، و نه آنکه حقیرانه و ذلیلانه.

ولی برتر از تمامی این درس ها، همان درس افتادگی و تواضع است که می توان از حافظ آموخت، که در اوج دانایی و توانایی، وقتی از کسی چون یزید قطعه ای زیبا می یابد، بر می گیرد، و بر صدر دیوان خود می نشاند.

البته پاره ای از شاعران که بر شکوه و عظمت حافظ واقف بودند، و نیز از افتادگی و خشوع وی غافل، بر او خرده گرفتند که چرا از کسی همچون یزید بهره جسته است. چنانکه اهلی شیرازی آورده است: خواجه حافظ را شبی دیدم به خواب

و کاتبی نیشابوری که از جواب وی قانع و متقاعد نشده است، می گوید:

عجب در حیرتم از خواجه حافظ

ولی کاتبی نیشابوری از این حقیقت غافل بوده است که در آداب دینی ما توصیه می شود، که:

«خُذِ القَلادَه وَلَو مِنْ عُنُقِ الکَلْب»

اگر قلاده ای زرین بر گِرد گردن سگی باشد، برگیرید.

آری می شود که با سگی چون یزید سخنی زرین باشد، ولی افتاده ای باید چون حافظ، که آن را برگیرد.

بنابراین، نه تنها از خوبان می توان آموخت، بلکه بدان نیز می توانند برای انسان آموزنده باشند.

و نه تنها خوبان و بدان، بلکه هر چیزی می تواند برای انسان آموزندگی داشته باشد.

همچنانکه تا کنون از حرف باء حرف ها آموختیم، که در صدر آنهمه، تواضع و افتادگی بود.

و افتادگی داروی درد جامعه دردمند امروز است، که درد کبر و نخوت آنها را از پا در آورده است.

و ای صد شگفت! که این نخوت و غرور خود را بزرگ اندیشیدن در حالی است که ایشان در منتهای نیاز و خواهش و ناداری می باشند. و در حالی

ص:۱۴۵

خود را مالک می انگارند که مملوکند، و مالک هیچ نیستند.

اگر مالکند، جرا مالکیت ایشان دوام و بقا ندارد؟ و با یک سرقت و یا آتش سوزی، و یا ورشکستگی دیگر مالک نیستند؟

باری، خود را در حالی مستقل و غنی می اندیشند، که هیچ اثری از آثار غنا و استقلال در ایشان نیست.

کسی مثل فرعون در حالی خود را غنی و بی نیاز و مقتدر و «خدا» می انگارد، که در رود نیل با اندکی آب از پا در می آید.

یک شب که درباری ها رفته بودند، شیطان درب قصر فرعون را کوفت، فرعون شگفت زده پرسید کیست؟ و شیطان بادی محکم از شکم خارج کرد و گفت: به صورت کسی که خود را خدا می داند، و نمی داند پشت درب کیست! ای نادان ذلیل، من که شیطانم و همه جا را مسخَّر خود می دانم تا کنون ادعای خدایی نداشته ام، اما تو که از پشت تخته ای بی خبر هستی خود را خدا می خوانی؟!

و البته، شیطان اگر چه ادعای خدایی نداشت، اما یکپارچه کبر و خودخواهی و خودپسندی بود.

و این خصیصه و خصلت شوم با هر کس که باشد انجامی جز آتش، و فرجامی جز سوختن ندارد.

همچنانکه رحمت و رضوان حق که به صورت بهشت جلوه گر است، مثویٰ و مأوای کسانی است که خاشع و خاضعند، و در این دنیا حتی اراده تفوق و برتری و بلندی را ندارند. و هرگز در راستای آن نمی کوشند.

«تِلْكَ الدّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً» (1)

۱- ۱) این سرای آخرت را از آن کسانی ساخته ایم که در این جهان نه خواهان برتری جویی هستند و نه خواهان فساد. قصص / ۸۳.

خداوند حکیم، این آیه زیبا و خوش آهنگ را پس از ماجرای فرعون و هامان و قارون باز می گوید.

این سه تن، جرثومه های نخخوت و کبر بودند.

و موسی، از پیامبران اولوالعزم حق پیوسته ایشان را نصیحت می گفت.

و هیچیک زیر بار نصایح موسی نمی رفتند، حتی قارون که از نزدیکان و خویشان موسی نیز بود.

«إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى» (۱)

و در باب وی گفته اند که بیش از دیگران تورات را آموخت، و آن را سالیان بسیار بر دیگران تعلیم کرد.

«فَبَغَى عَلَيْهِمْ» (۲)

ولی بر موسی و قوم وی ستم کرد، و بر کار دنیا پرداخت، و چنان از گنج ها بر هم انباشت که جوانان تنومند و توانمند از حمل مفاتیح و کلیدهای در عجز و زحمت بودند.

«وَ آتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَهِ أُولِي الْقُوَّهِ» (۳)

اما مردم بامعرفت نه تنها با دیدن آنهمه ثروت های بادآورده به حسرت و افسوس نیفتادند، بلکه قارون را مشفقانه نصیحت می گفتند که از داشته های خویش شادمان نباشد، که خداوند اینگونه شادمانی را خوش نمی دارد. هین به ملک نوبتی شادی مکن ای تو بسته نوبت آزادی مکن (۴)

ص:۱۴۷

۱- ۱) قصص / ۷۶.

۲- ۲) قصص / ۷۶.

۳- ۳) قصص / ۷۶.

۴- ۴) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۵۹.

هرچه از وی شاد گردی در جهان

عارفان در زیر سایه اینگونه دلخوشی ها و شادی ها و شادمانی های دروغین و کاذب و بی اساس جز ناله و اشک و آه و اندوه و گریه نمی بینند. بلکه این خنده بود گریه و زفیر روز تعبیر ای ستمگر بر اسیر (۱)

و از وی خواستند که با آنچه دارد آخرت را خریدار و خواهان شود، بدون آنکه خود را از داشته های دنیایی محروم سازد.

«وَ ابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لاَ تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا» (۲) و از او خواستند که نیکی راه شیوه خویش دارد، همچنانکه خداوند بر وی نیکی فرمود.

«أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ» (۳)

و نیز خواستند که فساد و تباهی را از خویش دور سازد، که خداوند مفسدان را خوش نمی دارد.

«وَ لاَ تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لاَ يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ» (۴)

ولی قارون، این سخن ها ی صواب را به چیزی نمی گرفت، و مغرورانه

۱- ۲) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۶۰.

۲- ۳) قصص / ۷۷.

۳- ۴) قصص / ۷۷.

۴- ۵) قصص / ۷۷.

می گفت: آنچه دارم از پیش خود است، و محصول دانش و اندیشه من است.

«إِنَّمٰا أُوتِيتُهُ عَلىٰ عِلْمٍ عِنْدِی» (۱)

و آنگاه جامه های فاخر و زربفت به تن می نمود، و با نخوت و تنفر تمام در میان مردم ظاهر و نمایان می شد. و مردم کم ظرفیت و نادان که دلبرده امورات مادی و دنیایی بودند، چه آه ها که از سینه بر می کشیدند، و آرزوی داشته های او را داشتند.

«يٰا لَيْتَ لَنٰا مِثْلَ مٰا أُوتِیَ قٰارُونُ» (۲)

ولی مردم عارف و آگاه و بیدار که ناظر بودند و سامع، و می دیدند و می شنیدند که این توده تهیدست چگونه آه می کشند، ایشان را می گفتند:

«وَيْلَكُمْ ثَوٰابُ اللّٰهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صٰالِحاً» (۳)

وای بر شما! بر چه اندوه می خورید، آنچه در نزد خداوند است بسی افزون و خوشایندتر است.

« وَ لاٰ يُلَقّٰاهٰا إِلاَّ الصّٰابِرُونَ»

که البته جز صابران و اهل شکیبایی آن را نصیب نمی برند.

۱- ۱) قصص / ۷۸.

۲- ۲) قصص / ۷۹.

۳- ۳) قصص / ۸۰.

اشارت

منزلت آدمی در خشوع و تواضع است.

تواضع تنها در قبال خداوند ممدوح و مورد توجه نیست، بل آدمیان در قبال خلق خداوند نیز باید خاشع و خاضع باشند.

ص:۱۵۱

غایت خلقت

بر اساس آیات کتاب خدا، مولانا علی بن ابیطالب علیه السلام ، از تمامی پیامبران پاک الهی، جز رسول باکرامت اسلام، برتر و بالاتر است.

اما همین امام اعلی، به نقل از زینب کبری علیها السلام ، هرگاه قصد سخن با حضرت سید الشهدا علیه السلام داشت، تمام قامت برمی خاست، و با جهانی خشوع و افتادگی، آرام و پروقار، با کنیه و نه با اسم، می فرمود: «یا ابا عَبْدِ اللّه الَّی».

و این، بیانگر منتهای ارج و حرمت و عظمت و عزت امام سید الشهداء علیه السلام است. ولی همین امام اعظم و عزیز، به نقل از شیخ مفید رحمه الله وقتی که می خواست در روز تاسوعا انجام ماموریتی به حضرت باب الحوائج اباالفضل العباس علیه السلام فرمان بدهد، فرمود: «بِنَفْسَی انت» ؛ جانم، فدای تو باد.

و این سخن نیز، گویای اوج عظمت عباس بن علی، و هم منتهای عشق و دلدادگی امام سید الشهداء علیه السلام نسبت به آن وجود نازنین و عزیز است.

و برای اهل تحقیق و معنی اینهمه عزت و جلالت و شکوه مرهون خشوع و خضوع و تواضعی است که در عباس بن علی موج می زند.

و این هندسه عالم است که هرچه تواضع و فروتنی و خشوع در آدمیان افزون و کثیر باشد، بر مهابت و جمال و وقار ایشان نیز خواهد افزود. همچنانکه کوهها هرچه فروتر می آیند عظیم تر و حجیم تر و فربه ترند، و هر چه بالا و بالاتر می روند باریکتر و نحیف تر و نزارتر شده، و پیوسته از آنها کاسته می شود.

ولی بنا بر بسیاری از آیات کتاب مجید، کثیری از مردمان، تعقل و اندیشه نمی کنند، و از همین رو گمراه می شده، و در این گمراهی عمر خویش را تَلَف و تباه می سازند.

و گمراه کسی است که چیزی را در جایی می جوید که نباید جُست، مثل اینکه پاره ای بزرگی را در بزرگی می جویند، و از این رو پیوسته اسباب آن را فراهم می کنند، حال آنکه بزرگی را خداوند در کوچکی و خشوع قرار داده است.

ولی عباس بن علی در شمار مردم معدود و اندکی بود که صاحبان مغز به شمار می آیند، از این رو از هدایت یافتگان بود، و آنچه می خواست در جای و جایگاه آن جستجو می نمود. و از همین رو، نسبت به اولیاء خداوند خاشع و سراپا خضوع می نمود، زیرا که طالب مجد و بزرگی بود، و نه پستی و حقارت. و آن را جز در این وادی نمی جست، لذا جز خضوع نمی کرد، و جز تواضع پیشه خود نمی ساخت. همچنانکه در زیارتنامه ایشان می خوانیم:

«الْمُطِیعُ لِلّه وَ لرَسُولِه وَ لِاَمیرِ الْمُؤمِنینَ وَ لِاَخِیکَ الْحُسَین»

او نسبت به خداوند و پیامبرش و امیرالمؤمنین و برادرش حسین بن علی علیه السلام جز فروتنی نداشت، و از این رو مطیع و سامع بود، و هیچ چون و چرا نمی کرد.

از سحرگاه بیست و هفتم رجب که ابی عبد اللّه علیه السلام فرمود: حرکت کنیم، تا وقتی که غرقه به خون بر خاک نینوا افتاد، در طی این شش ماه، حتی برای

یکبار نپرسید: جرا برویم؟ یا به کجا برویم؟ وقتی هم که در هنگامه کارزار سی هزار خصم دون در برابر تعداد معدود یاران امام دید، هرگز لب به شِکوه و یا اعتراض نگشود، و از نابرابری سپاهیان سخن نگفت، چراکه خوبتر از همگان می دانست: «آنچه آن خسرو کند شیرین بُود» از این برو سرا پا سلم و تسلیم بود، که ریشه در تواضع و کرنش او داشت.

غایت خلقت

اشاره

اینکه تواضع و افتادگی تا کجا اهمیت و اهتمام دارد، شاید با این سخن روشن و آفتابی شود که در شب بیست و یک ماه مبارک رمضان، که امیرالمؤمنین علیه السلام در چند قدمی مرگ بوده است، به فرزند خود، حسن بن علی علیه السلام می فرماید:

«عَلَیْکَ بِالتَواضُع فَاِنّهُ اعْظَمُ الْعِباده»

بر تو باد کرنش و افتادگی، که برترین عبادت است، و بالاتر از آن عبادتی نیست.

و امام صادق علیه السلام می فرماید:

«رَأسُ الْخَیر التَواضُع»

سر آمد تمامی خیرات و خوبی ها فروتنی و خضوع است.

و بالاترین خضوع، فروتنی نسبت به حضرت حق است.

کسی که خدا را بنده است، و فرمان وی را با جان و دل خریدار است و به کار می بندد، خاضع است، و نسبت به خداوند افتادگی پیشه کرده است.

افتادگی نسبت به خداوند که در شریعت به عبادت یاد می شود مقصود هستی و غایت خلقت است.

ص:۱۵۵

ما خلقت الجن و الانس این بخوان

و کسانی که نسبت به این حقیقت وقوف و آگاهی ندارند افتادگی، و بندگی و عبادت نمی کنند، و یا از انجام آن سخت در رنج و تکلف و تَعَب می باشند. کودکان را می بری مکتب به زور

از این رو، بیشتر مردم که نسبت به این حقایق آگاهی و دانش لازم را ندارند از عبادت و بندگی حق سر می تابند، که البته سرتافتن از طاعت حق خود نوعی تکبر است، و خود را بلند و بالا انگاشتن. علتی بدتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای ذو دلال (1)

علت ابلیس «انَا خَیرٌ» بُده است

۱- ۳) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۲.

زان نمی پرد به سوی ذوالجلال

و پـا را از حـد گلیم خود بیرون نهادن، و خود را بر دیگران اشـرف و اعلی دانسـتن، موجبات عیبجویی از دیگران را فراهم می سـازد، زیرا که در این صورت آدمی هر کسـی را ممکن است مانع بزرگی خویش بدانـد، از این رو در صـدَد می شود با طرح عیوب و منقصت هـا وی را از میان بردارد، که این خود رذیله ای شوم و خصـیصه ای پست و نامیمون است. غافلنـد این قوم از خود ای پدر

ص:۱۵۷

پاک کن دو چشم را اول ز عیب تا ببینی باغ و سروستان غیب (۱)

رذیلت ها

و البته عیب جویی تنها خاری نیست که از بوته پر تیغ و خار تکبر بر می آید، بلکه دهها رذیله دیگر نیز از آن منشعب می شود که تمامی به زیان و ضرر آدمی می انجامد. همچنانکه از دلِ بوته سبزِ تواضع و افتادگی گل هایی بر می دمد که تمامی به سود و صلاح آدمی خواهد بود.

وقتی که «تواضع» گام به عرصه حیات آدمیان می نهد همه چیز بر وفق مراد است، و هیچگونه فساد و تباهی رخ نمی نماید، همچنان که در جهان هستی این حقیقت را نظاره گریم، و قرآن کریم نیز بر آن گواهی می دهد، و می گوید:

مجموعه موجودات عالم چه حیوان چه نبات چه جماد، و آنچه در پس پرده این عالم است، نسبت به پروردگار عالم خاشع و متواضعند.

و به خوبی پیداست که به دور از عالَم انسان ها که متکبران در آن موج می زنند، در هیچ کجای هستی موجودی وجود ندارد که تکبر را پیشه خود ساخته باشد. و از این روست که در عالَم -منهای عالَم انسان ها -فسادی به چشم نمی آید، زیرا که تمامی سر به تسلیم حق می باشند. و همین موجب دوام و بقای کاخ هستی در طول این میلیاردها سال شده است.

خورشید اگر همان خورشید است، و ماه اگر از نظم خود ذره ای تخلف ندارد، و یا ستارگان اگر با یکدیگر جنگ و نزاعی ندارند، تمامی اینها ریشه در تواضع آنها دارد، که قرآن از آن پرده بر می دارد:

«وَ لِلّهِ يَسْجُدُ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ

ص:۱۵۸

۱- ۱) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۹.

مِنْ دَابَّهٍ وَ الْمَلائِکَهُ وَ هُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ» (۱)

آنچه در آسمان و زمین است چه از جنبندگان و چه از خیلِ فرشتگان، تمامی، بر خداوند خضوع می کنند، و هیچ تکبر و بزرگی نمی فروشند.

و عجیب اینجاست که می گوید تمامی جنبندگان خاضع و فروتنند، یعنی حتی گاو و الاغ نیز که در دید و نگاه ما موجوداتی پلید و ابله و نادانند، و نادانان و احمقان را به آنها شبیه می دانیم و تشبیه می کنیم، در برابر حق جز فروتنی از خود نشان نمی دهند.

و قرآن با این سخن مرا و امثال مرا هشدار می دهد که: از حیواناتی همچون گاوان و خران کمتر نباشیم، مباد که آنان در تواضع و افتادگی نسبت به پروردگار بر ما پیشی بگیرند.

و با این سخن می گوید: خود را هماهنگ با مجموعه هستی کنید، وگرنه تنها و تک می مانید، و غربتی وحشتناک در پیش دارید، چراکه خداوند پیرامون و اطراف متکبران، لاجرم، خلوت و خالی می سازد.

و با این سخن نیز می گوید: در صورت تواضع، با کائنات همرنگ و هماهنگ خواهی بود. و در نتیجه تمامی در یک جهت. و نیز همه چیز بر وفق مراد خواهد بود، و این دولتی است که تنها با سجده و خشوع به انسان اقبال می کند. لیک ذوق سجده ای پیش خدا

۱- ۱) نحل / ۴۹.

پادشاهان جهان از بدرگی بو نبردند از شراب بندگی (۱)

نوعی دیگر از خشوع

نکته ای که در اینجا شایسته اهتمام و توجه است این است که تواضع و افتادگی تنها در قبال خداوند ممدوح و مورد توصیه نیست، بلکه به سفارش اولیاء دین در برابر بندگان خداوند نیز باید خاضع و خاشع بود، و بر ایشان نیز فخر نفروخت. و خود را برتر و بالاتر از ایشان ندید، بلکه خود را بنده ای از بندگان خدا دانست، و کمر به خدمت ایشان بست. که سیادت و بزرگی در خدمت به خلق خداست. همچنانکه گفته اند: «سَیِّدُ الْقَوْم خادِمُهُم».

و همه باید اینگونه باشند.

همه باید برای گره های مردم، گره گشایی کنند. و برای دردهای مردم دارو، و برای قفل های ایشان کلید باشند. و معنای تواضع در برابر خلق خدا جز این نیست. زیرا کسی که خود را کوچکتر از دیگران بداند و همه را بزرگتر از خود به حساب آورد، بی شک در برابر ایشان جز تکریم و احترام پیش نمی گیرد. این باید از سر ضعف و زبونی نباشد، وگرنه ارزش و بهایی ندارد.

علی علیه السلام می فرمود:

«طُوبی. . . لِمَنْ تَواضَعَ لِلّه فِی غَیْرِ مَنْقَصَه» (۲)

خوشا بر احوال کسی که اگر تواضع می کند از سر منقصت و کمبود نیست.

پاره ای تواضع می کنند زیرا خود را کم و حقیر دانسته، و یا در خود کمبودی سراغ دارند مثلاً نادارند و در پیش دارایان به خاک می افتند، و این نه

ص:۱۶۰

۱- ۱) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۶۵ تا ۶۶۷.

۲- ۲) امالی، ج ۱، ص ۵۳۹.

تواضع بل عین مذلت و خواری است.

باری تواضعی خوش است و مایه خرسندی و رضای حق، که در اوج غنا و بی نیازی صورت پذیرد. چو خود را قویحال بینی و خَوش

و چنین تواضعی پیش از آنکه به حال دیگران سودمند باشد، به سود و صلاح خود انسان خواهد انجامید. وگر پرورانی درخت کرم

همچنانکه دانه ها وقتی تن خود را در خاک فرو می کنند، و فروتن می شوند، سبز شده و رشد می یابند و بالا آمده و قامت می کشند، و سایه و ثمر خواهند یافت. حمله دیگر تو خاکی پیشه گیر تا کنم بر جمله میرانت امیر

ص:۱۶۱

آب از بالا به پستی در رود

ص:۱۶۲

اشارت

در این عالَم، همه چیز ظرف خاص خود را دارد.

و ادب که به معنای درکِ قدر و اندازه خود است، ظرف رحمت و فضل خداوندی است.

و کسی که قدر خود را فهم کند جز افتادگی و خشوع و خشیت، پیشه خویش نمی سازد.

حکایت

حکایتِ: آن دو مرد که هر کدام دیگری را لایقتر از خویش می دید.

ص:۱۶۳

ادب

اشاره

ابن سینا از بازار همدان می گذشت، کودکی را دید که پر شتاب به مغازه آهنگری می رفت، و قطعه زغالی سرخ شده از آتش می خواست، ولی با خود ظرفی به همراه نداشت. و شنید که آهنگر با او می گمفت: بدون ظرف، چگونه آتش می خواهی؟ و دید کودک با شنیدن این سخن، بی آنکه تامل کند، خم شده و قدی خاکستر از زمین گرفته، و در حالی که در دستان خود جای داده بود، مقابل آهنگر دراز کرد. و آهنگر بی آنکه حرف خود را تکرار نماید از کوره آتشین خد خالی از آتش گرفت و بر خاکستری که بر کف دستان کودک بود نهاد، و کودک نیز با همان شتاب بازگشت. و ابن سینا که از همان آغاز، حرف ها و رفتار آهنگر و کودک را زیر نظر داشت، با کمال اعجاب و بُهت، به مغازه آهنگر وارد شد، و از وی پرسید: این کودک که بود؟ و کجاست؟ و کجا رفت؟ و آهنگر پس از تکریم و احترام، نشانی مغازه ای دیگر داد که کودک در آنجا شاگردی می نمود.

و ابن سینا شائق و شادان خود را شتابان به آنجا رسانید. و کودک را دید که

ص:۱۶۵

خـال آتش را به کـوره افکنـده است و می خواهـد آن را نیز روشن کنـد. پیش رفته، و پیش از آنکه بـا کودک سـخنی بگوید سراغ آهنگر را گرفـت. و کـودک، آهنگر را صـدا کرد و آمـد. و ابـن سـینا را شـناخت. و احـترام کرد. ابـن سـینا گفـت: این کودک، شاگرد شـماست؟ و آهنگر گفت: آری! گفت: می خواهم آن را به من بسپاری تا از این پس شاگرد من باشد، و من به او درس بیاموزم، زیرا که صاحب ذوق و اسـتعدادی سـرشار است. آهنگر گفت: اذن پدر نیز شرط است و آنگاه نشانی پدر کودک را داد. و ابن سـینا با شوق و شـتاب خود را به پـدر کودک رسانیـد و ماجرای اسـتعداد و نبوغ فرزنـد را با وی در میان گـذاشت، و از وی خواست که اذن آموختن و تحصـیل و تعلم را به او بدهـد. و پدر گفت: وی تنها فرزند من است، که با کار خود گره از کـار زنـدگی می گشایـد، و بـا انـدک مزدی که به چنگ می آورد معاش مان را تامین و امرار می کنیم. ولی ابن سینا متقبل شد که از آن پس همان مزد را پرداخته و کودک را به تحصـیل وادارد. و پدر پذیرفت. و کودک به مکتب رفت. و از آنجا که درس معلم را جز زمزمه محبت نمی دیـد، گریزپا نبود، بلکه روز را از شب نمی شـناخت، و پیوسـته می کوشـید. و حاصل کوشش خویش را نیز می دید. تا آنکه سرآمدِ دانش ورانِ روزگار خود شد. و برای آیندگان نیز میراثی از دانش خود گذارد. که یکی از آنها کتاب گرانسـنگ التحصـیل است، که اکنون در دانشگاههای کانادا، و آمریکا و اروپا تدریس و تعلیم می شود.

باری؛ کسـی که چشمانی الهی داشته، می تواند با نگاه نافذ خویش از سطح ظواهر ساده و هیچ عبور کرده و حقایق و واقعیات را مشاهـدت کنـد. همچنانکه ابن سـینا چنین چشـمانی داشت، چشـمانی که به دنبال آن تعقل و تحقیق و تامل بود از این رو با دیدن خاکستر، استعداد را دید. و بلکه التحصیل را.

اما کسانی که چشمان شان چشمانی حیوانی است، و در بن بست ظواهر می ماند، از خاکستر جز خاکستر نمی بینند، همچنانکه چشمان حیوانات اینگونه است.

ص:۱۶۶

البته، هر کسی به فراخور خود می بیند، و ابن سینا از آنجا که معدن و کانون استعداد و اندیشه بود، همه چیز را نیز از این منظر تماشا می کرد، درست همچون نجاری که از درختانِ سرسبزِ جنگل تنها چوب را می فهمد.

بنابراین، ممکن است کسی با دیدن خاکستر و آتش چیزی دیگر فهم و برداشت کند، مثلاً با خود بگوید: آتش ظرف خاص خود را می خواهد و از این رو، تا کودک آن را فراهم نکرد به آن نرسید. و آنگاه نتیجه بگیرد ه: هه چیز همانند آتش است، و ظرف متناسب خود را می خواهد، و انسان باید نخست آن را فراهم نماید. از این رو در می یابد که دریافت فضل و رحمت حق نیز ظرف خود را می خواهد. که به گواهی سخن های پاک معصومان چیزی جز ادب نخواهد بود.

باری آنچه مایه جذب و به چنگ آوردن رحمت و فضل خداوندی است، ادب است، که بدون آن جز حرمان و محرومیت، رهاوردی نیست. مایده از آسمان در می رسید

میزان اعتبار

اساساً، میزان ارزش و اعتبار آدمی به ادب است. آبروی گل، ز رنگ و بوی اوست بی ادب، بی رنگ و بو، بی آبروست

نوجوانی را چو بینم بی ادب

البته اینکه ادب چیست و به چه معناست باید از زبان مولانا علی علیه السـلام شنید، که می فرماید: ادب آنست که آدمی قدر و اندازه خود را فهم کند، و از شأن و حریم و حدود خود، پا را فراتر نگذارد.

و اهل دل فرموده اند کسی که از چنین ادبی برخوردار باشد مستحق و سزاوار رحمت خداوند است.

زیرا به کمال شایسته خود رسیده است. همچنانکه علی علیه السلام فرمود:

«الاَدَبُ کَمالُ الرَجُل» (۱)

بنابراین، کسی که محروم از ادب باشد ناقص است.

و پیامبر به ابوذر فرمود:

«النّاقِصُ مَلْعُون»

کسی که کم دارد، و در رفع آن نمی کوشد ملعون است.

از این رو اگر کسی تواضع نداشت، و یا از هر خصلت شایسته دیگر محروم بود، ناقص است، و نیز ملعون و منفور حق.

بر اساس کلام گهربار امام، اگر کسـی آنگونه نماید که نیست، مثلاً خود را به گونه ای وانماید که دیگران وی را اهل معنی و اهل معرفت داننـد و حال آنکه اینگونه نیست، او ادب را از دست داده است. در حالی که ادب بهاء و میزان ارزش انسان است. و انسان ها، به میزان ادب ارزش و حرمت می یابند.

«یا مُومِن! انَّ هٰذَا العِلْمَ وَ الاَدَبَ ثَمَنُ نَفِسِک»

۱- ۲) غرر، ج ۱، ص ۲۴۶.

کمال

ادب تنها ماه بها و کمال فرد نیست، بلکه کمال و بهای جامعه نیز به ادب مربوط است.

جامعه ای که در آن ادب حاکم نباشد، رشد و ارتقاء و پیشرفت نیز نخواهد داشت. همچنانکه اگر ادب در آن پایدار باشد تعالی و ترقی نیز در آن چشمگیر خواهد بود.

در جامعه مُودب همه در جای و جایگاه خود قرار دارند، و کسی بیش از حد و حریم خود ادعا و تمنا نمی کند. از این رو، هر کسی بر هر کرسی که می نشیند لایق اوست. و در حقیقت جز افراد کاردان و سزاوار، زمام امور را به چنگ ندارند.

اما جامعه ای که از ادب بی بهره و بی نصیب است، پیوسته رو به نقص و کاستی است. و در کاهش و افت، روز به روز، محسوس و ملموس تر است، زیرا که نالایقان در چنین جامعه ای، رونق و بازار گرم دارند. و بخت و اقبال بیشتر. و بی گمان در چنین جامعه ای کارهای کلان و بزرگ در دستان مردم کوچک، و کارهای خرد و ناچیز در دست مردان بزرگ است، و اینجاست که هم کارها ضایع و هم مردم تضییع می شوند، که حاصلی جز عقب افتادگی و واماندگی جامعه ندارد.

پیامبر مکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: اگر به کسی منصب و مقامی پیشنهاد شود، و او بپذیرد حال آنکه دیگری را لایقتر و سزاوارتر از خود می داند، به مسلمانان و نیز به من، و هم به خداوند خیانت ورزیده است.

چون بی ادبی روا داشته، و از شان خود خارج، و شان دیگری را به ناروا تصاحب نموده است.

که البته، اینگونه تصاحب های ناروا، در میان اولیای خدا هرگز معنا و مفهومی ندارد.

ص:۱۶۹

اولیاء خداوند هرگز خود را رنگ نمی کنند، و آنگونه که نیستند نمی نمایند، زیرا که عاقبت اندیشند، و پیشاپیش، در عاقبت اینگونه امور اندیشیده اند و جز رسوایی و فضیحت ندیده اند.

و ندیده اند که کسی به گونه ای نماید که نیست، اما لاجرم بازیچه دیگران نباشد، و یا او را به طنز و تمسخر نگیرند.

جلال الدین، در این خصوص تمثیلی جذاب و زیبا دارد، که همین حقیقت را به زیبایی تمام تصویر می کند، می گوید:

شغالی، در خُم رنگ رزی فرو رفت، و اندکی در آن درنگ نمود. و سپس برآمد. حال آنکه پشم و پوست خود را به الوان مختلف، رنگین نموده بود. و از این رو خود را طاووسی بلند مرتبت ادعا می نمود، و بر شغالان دیگر فخر و مباهات می فروخت. آن شغالی رفت اندر خمِّ رنگ اندر آن خم کرد یک ساعت درنگ

پس برآمد پوستش رنگین شده

و از شغالان می خواست که بر وی سجده برند، و می گفت: من، چون گلستان پر لاله و گل می مانم، و چنان زیبایم که هیچ بت پرستی به زیبایی من بتی را نساخته است.

ص:۱۷۰

بنگر آخر در من و در رنگ من

و پیوسته شغالان را طعن و تحقیر می نمود، و ناز و عشوه می فروخت، و دعوی کمال و کبریایی می کرد. کروفر و آب و تاب و رنگ بین

و شغالان ساده دل، که فریب رنگ و صورت ظاهر شغال خورده بودند، پروانه وار به گرد وی جمع آمدند. آن شغالان آمدند آنجا به جمع همچو پروانه به گرداگرد شمع

اما دیری نپایید که مشت وی گشوده شد، زیرا نه به نوع طاووسان می خرامید، و نه همچون آنان آوازی خوش داشت. و از آن پس هر کدام از شغالان او را به نوعی تمسخر و استهزاه می نمود.

و جلال الدین در همینجا نتیجه می گیرد، که پاره ای همچون شغالند اما طاووسی می کنند. ولی رسوا می شوند.

همچنانکه فرعون بنده بود، اما دعویی خدایی می کرد، و سرانجام رسوا

شد، و رسوائی اش در اقطار عالم پیچید. همچون فرعونی مرصع کرده ریش

و آنگاه از موسی و هارون می گوید: که طاووسان حق بودند، و آنچه می نمودند حق بود.

و این سیره اولیای خداوند است، زیرا قدر و اندازه خود را می دانند، و هرگز پا را از گلیم خود فراتر نمی نهند.

حال، شمه ای از شیوه یکی از همین عالمان دین را بشنوید:

به دنبال مرگ صاحب جواهر، عموم عالمان نجف، به مرجعیت شیخ اعظم مرتضی انصاری رای داده، و به ایشان نیز ابلاغ نمودند. و خواستند که از آن پس زعامت شیعیان را عهده دار باشد. اما نپذیرفت. و فرمود: در زمان تحصیل:

دوست من، سعید العلما، علامه مازندرانی، مسائل را بیشتر و بهتر از

من درک و دریافت می نمود، از این رو دانش او افزونتر است، و مرجعیت لایق اوست. و آنگاه خود قلم در دوات برده و بر صفحه ای خطاب به ایشان نامه ای نوشت، و از ایشان که در ایران و شهر بابل ساکن بود خواست که هجرت نموده و به نجف عزیمت نماید و امور مرجعیت را به دوش گیرد.

چقدر خوب است که انسان قدر و اندازه خود را بنداند، و از آن تجاوز ننموده و پا را فراتر ننهد. چنین کسی، مطابق سخن امام علی بن ابیطالب علیه السلام ، مشمول رحمت حق خواهد بود.

«رَحِمَ اللّه امرًا عَرَفَ قَدْرَه وَلَمْ یَتعَدَّ طَوره» (۱)

کسی که بر اندازه و قدر خود واقف نباشد نادان است.

«کفی بالمرءِ جهلًا ان یَجْهَلَ قَدْرَه» (۲)

و چنین کسی جز راه هلاکت و فنا و نابودی و تخریب خود نمی پیماید.

«هَلَکَ مَنْ لَمْ یَعْرِفْ قَدْرَه» (۳)

سعید العلما نامه را دریافت کرد، ولی او نیز نپذیرفت، و در پاسخ شیخ نوشت: سالهاست به ایران آمده، و در این سال ها افتِ علمی داشته ام. اما شما بحمداللّه همچون گذشته، مُجدانه، امر دانش را در پی گرفته اید، از این رو بر من مزیت و فضیلت داشته و دارید. بنابراین، مرجعیت جامه ای است که بر قامت زیبای شما آراسته تر است.

و این، یعنی ادب، و یعنی درک قدر و اندازه خود.

و کسی که قدر و اندازه خود را درک و فهم نماید، از درک و اندازه دیگران عاجز و ناتوان نخواهد بود، بلکه این ناتوانی سزاوار کسی است که اندازه خود را نداند.

«مَنْ جَهَلَ قَدْرَه جَهِلَ کُلَّ قَدر» (۴)

۱- ۱) الاعجاز و الایجاز / ۲۹.

۲- ۲) غرر الحکم، ۲: ۹۷ / ۴۷.

۳- ۳) غرر الحکم، ۲: ۳۱۱ / ۹.

۴- ۴) غررالحکم، ۲: ۲۰۲ / ۹۶۲.

کسی که از اندازه خود بی خبر است کجا می تواند از اندازه و منزلت دیگران آگاه باشد.

و بیشتر انسان ها در آتش این ناآگاهی می سوزند. زیرا نه خود را می شناسند و نه دیگران را، و از همین روست که پیوسته تفاخر می کنند، و بر یکدیگر فخر می فروشند.

آنچه ما و منی است، و نیز مایه تفرقه و نزاع و درگیری، ریشه در همین جهالت و نادانی از قدر و جایگاه خود دارد.

و انبیا و اولیا آمدند تا آدمی را از این نوع نادانی و جهل دور دارند.

این بزرگواران به آدمیان آموختند که منزلت و شرف آدمی در جامه های فاخر، و نیز داشته های گذرا و ناپیدار نیست.

ای بس آلوده که پاکیزه ردایی دارد (۱) و ای بسا کسانی که به ظاهر هیچ می نمایند، اما همجوار اولیا و انبیاء باشند.

موسی علیه السلام که از پیامبران اولوالعزم، و نیز نوادگان ابراهیم خلیل است از خداوند خواست که وی را از همسایه خود در بهشت باخبر سازد، و خداوند او را خبر کرد که همسایه ات هم اکنون زنده است و در بازار دنیا بر سر کار خود است، و می توانی او را از نزدیک ببینی، و آنگاه نشانی را داد. و موسی مطابق آن رفت، و به یک قصاب رسید. غلام همت دردی کشان یک رنگم نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند (۲)

آری می شود یک قصاب لایق، سعادت همجواری موسای کلیم را برخوردار باشد.

از این رو در آداب دینی توصیه می شود که کسی را خُرد و ناچیز نبینیم.

و غالب اولیاءِ خداوند به گونه ای هستند که بسی ناچیز و خرد می نمایند، تا جایی که کسی گمان شایستگی و برجستگی را در ایشان نمی برد.

۱- ۱) پروین اعتصامی.

۲- ۲) حافظ.

قوم دیگر سخت پنهان می روند

مرده شویی می گفت: مرده ای که هیچ کس و کاری نداشت به غسالخانه آوردند که به ظاهر ژولیده و کثیف می نمود، و من دست به کار غسل او شدم، همچنانکه او را می شستم با خود گفتم: بنده خدا! دستِ کم حمامی رفته، و سنگ پایی به پای خود می کشیدی. و ناگهان در همین میان مرده را دیدم که نیم خیز شد و نیم نگاهی بر من انداخت، و گفت: کارت را بکن.

یعنی بی ادب، هیچ می دانی، با چه کس، چه می گویی؟ مموسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند (۱)

ای کاش! مردم را با چشمی دیگر می دیدیم.

ای کاش! این آستین پاره ها را گونه ای دیگر می نگریستیم.

ای کاش! در حق هیچکس خیالی بد نداشتیم.

ای کاش! به جای عیوب دیگران، سر در کار خود می کردیم، و در اصلاح عیب ها و منقصت های خود می کوشیدیم.

۱– ۲) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۶۹.

اشارت

دنیا همچون بازار، و آدمیان نیز به بازاریان می مانند، و پیوسته در کار تجارت.

حکایت

حکایتِ: آن پینه دوز که شیخ شهر را به راه صواب رهنمون شد.

ص:۱۷۷

خدا و شیطان

اشاره

دنیا چیزی شبیه به یک بازار است، و انسان ها به بازاریان می مانند. و کار بازاریان تجارت است. و تجارت چیزی جز داد و ستد نیست. و داد و ستدها همانند مثلث دارای سه زاویه اند. چرا که انسان، گاه، آنچه می دهد به مراتب بیشتر از آنست که به کف می آورد. و در حقیقت آنچه به کف آورده است چیزی خُرد و ناچیز و آنچه از دست داده است افزون و گزاف است.

جلال الدین برای تصویر بیشتر این گونه داد و ستدهای پُر زیان حکایتی نغز و خوش آورده است، می گوید: مردی از کوچکی گِل خواره بود، و به همین عادت، بزرگ شده، و در بزرگی نیز به دور از چشم دیگران از خاک باغچه و یا دیوار و یا هر کجای دیگر می خورد، روزی به مغازه عطا رفت تا قدری قند خریداری کند.

ص:۱۷۹

پیش عطاری یکی گِل خوار رفت [(۱)](#)مرد عطار به مرد گل خواره گفت: وزنه ترازوی من نه از آهن است و نه از سنگ، بلکه از خاک و کلوخ است، و مرد گل خوار که با خاک و گِل الفتی دیرینه داشت گفت: مهم آنست که من به آنچه می خواهم دست یابم، و هیچ تفاوت نمی کند که از چه راه، و چگونه. گفت گِل سنگ ترازوی من است

گفت با خود پیش آنک گِل خورست

و عطار پس از آنکه قند را در کفه ای و گل را در کفه ای دیگر نهاد برای آنکه دو کفه با یکدیگر برابر باشند، به انتهای مغازه رفت که وسیله ای برای شکستن و

۱- ۱) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۵.

کاستن قند با خود بیاورد. اندر آن کفه ترازو زِ اعتداد

و گِل خوار چون خود را تنها یافت انـدک انـدک از گِل وزنه می گرفت و می خورد، و مراقبت می کرد که عطار از احوال او غافل باشد. اما غافل نبود، بلکه او را دزدانه می نگریست و از اینکه از گل وزنه می کاست سخت شاد و مشعوف بود، چراکه آن مرد طرار و سودجُو می دانست که آنچه مرد گل خوار به ظاهر از گِل می کاهد در حقیقت از قند کاسته است، و در نتیجه قندی کمتر به بهای قندی بیشتر به او داده است. رویش آن سو بود گل خور ناشگفت (۱)

۱- ۲) ناشگفت: فوراً.

تو همی ترسی ز من لیک از خری من همی ترسم که تو کمتر خوری

عطار فریبکار با خود می گفت: ای خریـدار گل خواره! تو گمان می بری که من احمق و نادانم و هیـچ نمی دانم که تو در چه کـاری،و یـا چه می خوری؟ بیچـاره آنچه می خواهی از سـنگ وزنه که جز گلی بی بها نیست صـرف کن، زیرا در این معامله سود با من است چرا که قند داده و گل برداشته ای. گرچه مشغولم ولی احمق نِیَم

بنابراین، گاه داد و ستدها از این دست است که آنچه آدمی می دهد همچون قند پربهاست و آنچه به کف می آورد بسان گِل بی بها و ناچیز است.

ولی گـاه نیز مـاجرا عکس و به گونه ای دیگر است، زیرا آنچه از دست می رود نـازل، ناچیز و کم بهاست، اما آنچه به دسـت می آید پر بها و گرانمایه است.

درست مثـل اینکه کسـی درهمی و یـا دینـاری داده امـا گُلی بس زیبـا و خوش عطر و بوی را به چنگ آورده باشـد. که چنین کسی در پیش اهل ظرافت و لطافت آنچه به کف آورده است بس عزیز و گرامی تر از آن چیزی است که از دست داده است. ای گل فروش، گل چه فروشی بجای سیم وز گل عزیزتر چه ستانی به سیم گل (۱)

و گاه نیز دو سوی دادوستد همانند و برابر با یکدیگر است و هیچیک بر

۱- ۲) کسائی مروزی.

دیگری ارج و برتری نـدارد. درست به ماننـد دو کفه ترازو که با یکـدیگر برابر باشـند. و در حقیقت این گونه داد و سـتدها به گونه ای است که هیچیک از فروشنده و مشتری احساس زیان و تضرر نمی کنند.

نکته ای که در اینجا اهتمام و توجه می طلبد آنست که: این صورت های سه گانه در داد و سـتد، تنها در داد و سـتدهای مادی و دنیوی جاری است، وگرنه در داد و ستدهای معنوی که در بازار دنیا صورت می پذیرد همچون سکه دو سویه است، و سوی سومی نـدارد، چرا که انسان یا با خداوند داد و سـتد می کند و یا با شـیطان، و در داد و سـتد با خداوند آنچه از دست می رود بسـیار اندك و نازل، ولی آنچه به چنگ می آید بسـی عظیم و بزرگ است، درست مثل خاکی که آنچه از دانه ها در دل آن می کاریم نسبت به آنچه به دست می آوریم، بسی قلیل و نادر است، و چیزی شبیه به مشت و خرمن می ماند.

و اگر خدای ناکرده با شیطان معامله کنیم، هر چه می دهیم افزون است، و آنچه به آن می رسیم پوچ و هیچ و خام خواهد بود.

آنچه او می پزد همه خام است (۱)

بازگشت ساحران

حال از آنجا که کسـی نیست که با شـیطان معامله نکرده باشد، از این رو در این باب سخن گفتن چندان لطفی ندارد، اما یکی دو نمونه از معامله با خداوند، که کمتر صورت می پذیرد را یاد کنیم:

فرعون سخت از ماجرای موسی رنج می بُرد. و اطرافیان او را تسلی دادند که کار او را به آسانی می توان ساخت، و جای ملال نیست، زیرا موسـی ساحر است، و پاسخ ساحر را ساحر می تواند داد، و ما قویتر و برتر از او در امر سـحر و ساحری کم نداریم، و همه را می خواهیم که در روزی گرد هم آیند، سحر او را

۱- ۱) نظامی.

ابطال، و او را در میان مردم، بی قدر و منزلت نمایند.

و فرعون به گرمی پذیرفت، و در اتفاق و انجام این ماجرا تمام مکر و حیله خویش را به کار بست.

«فَتَوَلّٰی فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ کَیْدَهُ ثُمَّ أَتیٰ» (۱)

و موسی که دلی گرم از وعده های خداوندی داشت، با دنیایی از آرامش و اطمینان گفت:

«فَأَجْمِعُوا کَیْدَکُمْ» (۲)

آنچه می توانید به کار بندید، و به میدان آورید.

و روز موعود فرا رسید، روزی که جماعت ساحرا، پیش چشمان تیزبین و کنجکاو مردم، صف کشیده بودند. ساحرانی که جز شوکت فرعون و خفّت موسی انگیزه ای نداشتند. و با دنیایی از نخوت و غرور آماده بودند تا کار خود را آغاز و کار موسی را تمام کنند.

و موسی که تکیه بر خداوند داشت و با معجزاتی از سوی خداوند مدد می شد، با جهانی از حقیقت و خشوع و افتادگی و نیز ادب در پاسخ ساحران که او را گفتند: آغاز می کنی یا آغاز کنیم، فرمود: شما آغاز کنید.

شگفتا! از ادب انبیاء، که بر کافران نیز مقدم نمی شوند.

و ساحران نیز از سر کبر و برتربینی کار را شروع کردند، و آنچه از ریسمان و چوب در دست داشتند بر زمین ریختند، و با زبان خود وردهایی را زمزمه کردند، و ناگهان سحر ایشان کارگر شد، و چنان جلوه نمود که موسی نیز به وحشت افتاد.

«فَأَوْجَسَ فِی نَفْسِهِ خِیفَةً مُوسیٰ» (۳)

۱- ۱) طه / ۶۰.

۲- ۲) طه / ۶۴.

۳- ۳) طه / ۶۷.

و همینجا بود که خطاب خداوند در رسید و موسی را گفت:

«لاَ تَخَفْ إِنَّکَ أَنْتَ الْأَعْلیٰ» (۱)

هیچ هراسی به دل راه مده، که در این بازی بازنده نیستی.

«أَلْقِ مٰا فِی یَمِینِکَ تَلْقَفْ مٰا صَنَعُوا» (۲)

و عصایی که در دست داری بر زمین افکن، که بساط ساحران را درهم می پیچد.

«وَ لاٰ یُفْلِحُ السّٰاحِرُ حَیْثُ أَتیٰ» (۳)

ای موسی! بی ادبان که حریم خدا را نگاه نمی دارند، از هر راه که وارد شوند، پیروز نمی شوند.

بی ادب، اگر شاه شود و یا وزیر و یا وکیل و یا مرجع تقلید و یا هر چیزی دیگر برنده نخواهد بود.

چون خداوند بی ادبان را کامروا نمی خواهد.

و موسی عصا را افکنده، و عصا اژدها شد، و اژدها آنچه از سحر ساحران پدید آمده بود، یکجا بالا کشید. و آنگاه دوباره عصا شد و در دستان موسی قرار گرفت.

و همینجا بود که ساحران دانستند آنچه موسی نموده است چیزی ورای جادو و سحر است، و آن را جز معجره خداوندی نمی توان نام نهاد. این بود که از سر صدق سر فرود آورده و به خاک افتاده و تسلیم شدند، و مشتاقانه به حقانیت وی گواهی داده، و بر دیانت وی گرویدند.

«فَأُلْقِیَ السَّحَرَةُ سُجَّداً قٰالُوا آمَنّٰا بِرَبِّ هٰارُونَ وَ مُوسیٰ» (۴)

باری، ساحران گفتند: باید انصاف داد، که موسی از جهانی دیگر مدد

۱- ۱) طه / ۸:.

۲- ۲) طه / ۶۹.

۳- ۳) طه / ۶۹.

۴- ۴) طه / ۷۰.

می شود.

آنچه انصاف به یادت دهاد

و فرعون که خود شاهد ماجرا بود، به تنگ آمد و فریاد کشید و ساحران را پرخاش کرد، وگفت:

«آمَنتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَکُمْ» (۱)

بی آنکه از سوی من فرمان و اجازه ای دریابید به او گرویدید؟!

«إِنَّهُ لَکَبِیرُکُمُ الَّذِی عَلَّمَکُمُ السِّحْرَ» (۲)

او کسی نبوده و نیست مگر ساحری، جز آنکه در این دانش از شما داناتر است و آنگاه رو به تهدید نهاد:

«فَلَأُقَطِّعَنَّ أَیْدِیَکُمْ وَأَرْجُلَکُم مِّنْ خِلَافٍ» (۳)

فرمان می دهم که دستان و پاهای شما را به خلاف یکدیگر بریده دارند.

«وَ لَأُصَلِّبَنَّکُمْ فِی جُذُوعِ النَّخْلِ» (۴)

و با همین حال شما را به درختان خرما آویزان می کنم.

«قَالُوا لَنْ نُؤْثِرَکَ عَلَی مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَیِّنَاتِ» (۵)

و ساحران، جسورانه، گفتند: آنچه به ما رسید دلایلی روشن و آفتابی از سوی خداوند بود، و هرگز از آنها پرهیز نمی کنیم و تو را بر آنچه دیده ایم برتر نمی دانیم.

«فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ» (۶)

آنچه از دست تو می آید کوتاهی مکن، که ما باز نمی گردیم.

۱- ۱) طه / ۷۱.

۲- ۲) طه / ۷۱.

۳- ۳) طه / ۷۱.

۴- ۴) طه / ۷۱.

۵- ۵) طه / ۷۲.

۶- ۶) طه / ۷۲.

ما مچون ز دری پای کشیدیم، کشیدیم

«إِنّا آمَنّا بِرَبِّنا لِيَغْفِرَ لَنا خَطايانا وَ ما أَكْرَهْتَنا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ» (۱)

ما به او پیوستیم به امید آنکه خداوند از گذشته های ما درگذرد، و از اینکه به اجبار تو در برابر وی به کار سحر شدیم، اغماض کند. آنکه آتش را کند ورد شجر

«وَ اللّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقى» (۲)

و خدا برای ما برتر و بهتر و بالاتر و جاودانه تر است.

و بدینسان معامله ای کردند، و چیزی دادند، و چیزی را نیز به چنگ

۱- ۲) طه / ۷۳.

۲- ۴) طه / ۷۳.

آوردند. آنچه دادند جان ناچیز خویش بود که لاجرم روزی از دست می شد، ولی آنچه ارزانی ایشان گردید رضایت محبوب ازل بود، که همچون ابر بهاران پیوسته باران موهبت می بارد، و تا بلندای ابدیت ایشان را متنعم می سازد.

و این تنعم محصول لحظه ای افتادگی و خشوع و تواضع و ادب در برابر عبد صالحی از عباد پاک خداوند بود. و به دنبال این افتادگی، رفعت و سربلندیِ جاودانه و ابدیت یافتند.

و مگر می شود کسی کار خود را با خداوند در اندازد، و فرجامی اینگونه مبارک نداشته باشد.

مرحوم آیه اللّه العظمی اراکی در حالی که می گریست می گفت: در نجف یکی از عالمان به محضر مرحوم صاحب جواهر رسید و گفت: قصد عزیمت به ایران دارمو و به رسم معمول اجازه نامه ای خواست، و آن بزرگوار نیز نوشت، اما در نوشته خود از اجتهاد ایشان، هیچ سخن نگفت، در حالیکه بر مرتبت دانش وی تاکید نموده بود. ولی آن عالِم هوس آلود به این میزان قانع نبود و خوشتر می داشت که از اجتهاد وی نیز با چند کلمه ای یاد شود، از این رو خود با قلم خود در قسمتی از نوشته مرحوم صاحب جواهر دست برده و از اجتهاد خویش نیز یاد کرد!

این عالم آلوده با آمدن به ایران سخت مورد اقبال عموم قرار گرفت. بویژه آنکه اجازه نامه خود را به دست عالمان داد، و آنان نیز پس از قرائت حرمت و احترام بیشتری برای او قایل شدند، زیرا در نوشته مرحوم صاحب جواهر بر اجتهاد وی تاکید رفته بود، و کسی گمان نمی برد که در نوشته دستی رفته و تصرفی شده است، از این رو بر او به دیده ای دیگر نگریستند و مسجد جامع شهر جهت اقامه نماز به او سپردند، و نیز مدرسه ای جهت تدریس.

این عالم خود گفته است که: هر روز که از خانه به مدرسه می رفتم کسی نبود که مرا ببیند و تکریم نکند جز یکی که او پینه دوز بود، و هرگز، حتی برای

ص:۱۸۸

کی بار مقابل من برنخاست و سلام نکرد، و این مرا رنج می داد، روزی با خود گفتم: به پیش او بروم و از احوال خود بگویم که: مرجع تقلیدم. و نمازم نمونه است. و تمام علمای این شهر شاگردی مرا می کنند. شاید به خود آید و از این پس همچون دیگران حرمت و احترام مرا نگاه دارد، ولی منصرف شدم و با خود گفتم: او کسی نیست و اگر بود پینه دوز نمی شد. ولی باز دلم آرام نگرفت تا اینکه بالاخره، تصمیم گرفتم که خود پیش او رفته و در سلام پیشدستی کنم و از این طریق او را به تکریم خود وادارم. و رفتم. و سلام کردم. ولی پینه دوز نیم نگاهی، با دنیایی از تحقیر، به من نمود و در پاسخم گفت: سلام جناب حیله گر پُر مکر! و این پاسخ بیشتر مرا آشفت و در خود فرو رفتم که چرا این پینه دوز تا این حد بی ادبانه برخورد کرد، و این القاب را به ما نسبت داد حال آنکه دیگران وقتی به ما می رسند و یا نامه ای می نویسند لقبی شایسته نیست که ارزانی ما ندارند. ولی به هر حال گذشتم و هیچ نگفتم. تا اینکه چند روزی بعد باز به او رسیدم و سلام نمودم و او همان پاسخ را گفت، عصبانی شدم و گفتم:

ای مرد! من چه هیزم تری به شما فروخته ام. کدام نیرنگ در کار شما به کار بسته ام. من که با تو سر و سرّی نداشته و از دور و نزدیک با تو شناختی نداشته ام، پس این چه نسبت هایی است که بر من نثار می کنی؟!

گفت: من بی ادبم یا تو که در نوشته صاحب جواهر دست برده و خود را مجتهد جا زده، و به ناحق بر کرسی فتوا نشسته ای؟

و من تازه فهمیدم که او آن نیست که من دیده ام، این بود که او را سوگند دادم که از کجا بر این ماجرا آگاه شده است؟

و او گفت: رفیقی دارم از همه جا و از همه چیز باخبر است.

گفت: کیست؟

گفت: فرزند فاطمه، امام عصر، و او بود که به من فرمان داد که با دیدن تو از جا برنخاسته و سلام هم نگویم.

ص:۱۸۹

گفتم: رفیقت را دوباره می بینی؟

گفت: فردا وعده دارم.

گفتم: به ایشان سلام مرا برسان و بگو غلط کردم. بد کردم. می خواهم جبران کنم. به من پشت مکن. روی از من مگردان. با من قهر مکن. آبرویم را نریز! لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند

و او پذیرفت، و با من وعده کرد که در روز بعد پاسخ امام را به من برساند. و روز موعود فرا رسید. به مغازه رفتم در حالیکه از هراس می لرزیدم، پرسیدم: آقا را دیدید: گفت: دیدم. گفتم: ماجرای مرا گفتید؟ و او گفت: آری. پرسیدم: پاسخ ایشان چه بود. گفت: امام فرمودند: سلام مرا به ایشان برسان. ولی بگو: اگر طالب و عاشق و دوستدار مایی از این شهر دور شو. و خود را بشکن، و تواضع پیشه کن، و به یکی از روستاها سفر کن و در آنجا برای خلق خدا احکام دین ما را بازگو کن. و این، جبران کار توست. در راه طلب پای فلک، آبله دارد

در راه بیابان جنون عشق زند گام

دیوانه عشقیم و چو گل با رخ خندان

ص:۱۹۱

اشارت

دنیا قطره است و آخرت به دریا می ماند.

آخرت را به دنیا فروختن جز جنون و نابخردی نیست.

حکایت

حکایتِ: آخوند کاشی که همه چیز را طالب و مشتاق خدا می دید.

ص:۱۹۳

قطره دنیا

اشاره

روزی هارون بهلول را صدا کرد و پرسید: از دیوانگان دیار من باخبری؟ و آیا از تعداد و چند و چون ایشان اطلاع داری؟ و بهلول با کمال متانت و آرامش گفت: امروز برایم مقدور نیست، ولی فردا نام ایشان را بر صفحه ای نگاشته و تقدیم می کنم. و چنین نیز کرد، جز آنکه به جای دیوانگان نام عاقلان را نوشت، و فردای همان روز به دربار هارون آمده و به دست وی داد، و هارون که از تعداد اندک آنان شگفت زده بود، پرسید: تمام دیوانگان این دیار همین تعداد معدود و انگشت شمار هستند؟! بهلول گفت: دیوانگان این دیار فراوانند و اگر می خواستم ایشان را به نام یاد کنم دفترها و قلم ها و نیز روزها و شبانِ بسیار می طلبید، اما از آنجا که عاقلان محدود و اندک بودند و تعداد ایشان به تعداد انگشتان نمی رسید صواب و صلاح را در آن دیدم که نام ایشان را بر کاغذ نویسم، و نوشتم. که البته با شناختن عاقلان شناخت دیوانگان نیز میسور است، چراکه جز ایشان هر که باشد، دیوانه است.

ص:۱۹۵

و هارون با شـنیدن این سـخن، با حیرت و اعجاب تمام، کنجکاوانه، نام ها را قرائت کرد، ولی نام خود را در میان نام ها ندیـد. از این رو پرسـید: اگر تنها نام عاقلان بر این صفحه آمده است پس نام من کجاست؟ بهلول تبسمی نموده و گفت: هارون! چرا نـام تو؟ مگر نه آنکه تو سرسلسـله دیوانگـان این دیـار هستی؟ و افزود: هارو! در نگاه تو دیوانه کیست؟ آیا کسـی که بیشتر را فروشـد و انـدک را تمنـا نمایـد دیـوانه نیسـت؟ گفـت: هسـت. و بهلـول گفـت: پس تـو از همگـان دیـوانه تری زیرا آخرت را فروگذاشته، و دنیا را برداشته ای.

ای هـارون! آخرت دریـاست و دنیا قطره ای بیش نیست، و این قطره را دادنـد تا چشـیده و مشـتاق دریا شوی، و از آن، دریا را فهـم کنی، ولی تـو آن را برداشـته و خـویش را خرج آن سـاختی، و همـواره بیم آن داری که از دست نشـود. درست همچـون موری که می تواند با دیدن دانه ای خرمن آن را فهم کند و آن را پی جور شود، ولی به همان دانه بسنده می کند و راهی لانه خود می شود، و پیوسـته در هراس بـاختن آن خواهـد بود. چون کنـار کودکی پر از سـفال کاو بر آن لرزان بود چون رب مال (۱)

سلیمان

بـاری، دنیـا و تخت و بخت آن جز برای سـلیمان و آنـان که سـلیمانی می اندیشـند مـایه تباهی و هلاک است زیراکه اسیر می شوند و آب وجود خود را به پای آن فرو می کنند.

از این رو سـلیمان از خداونـد می خواست که دولت را تنها از آن وی سازد، زیراکه جلوه ههای آن را می دید، و نیز ضـعف و زبونی و ناتوانی بیشتر مردم را، و می دانست که با دیدن آن جلوه های پر جبروت، خود را باخته و هدر می دهند.

۱- ۱) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۳۶.

رب هب لی از سلیمان آمده است

ثمر عاقبت

و اگر سلیمان مفتون و دلبرده جلوه های کاذب نشد، اما دیگران اسیر و هلاک آن می شوند، از آنروست که وی عاقبت اندیش بود، و با نگاه نافذ خویش اعماق لذات و جلوه های این دنیا را دیده و جز سیاهی و رسوایی چیزی نمی دید. آن سیاهی فَحم در آتش نهان چونکه آتش شد سیاهی شد عیان (۱)

دیگران اگر آغاز را می بینند و دلداده می شوند، سلیمان پایان دنیا را می بیند که به یک بازی شبیه تر است.

ص:۱۹۷

۱- ۲) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۲۳.

و می بیند که بازَنده کسی است که دل به چنین بازی دهد. کودکان گرچه که در بازی خوشند

دورنگری

اینکه قرآن کریم به گونه های گونه گون عاقبت را از آنِ متقیان می دانسته در حقیقت اشارت به همین حقیقت است، زیرا که متقیان از آن رو که ژرف اندیش و دورنگرند از دنیا پرهیز می کنند، از این رو پایان کار به سود ایشان می انجامد، اما دیگران که چنین ژرف نگری را نداشته و پرهیز نمی کنند، بل به طلب و تمنای آن می روند، و پیوسته آسیب ها می بینند.

این که سطحی نگری و ژرف نااندیشی مایه بلاست و رنج و محنت ها را در پی دارد، در سخن جلال الدین در قالب حکایت زیبا تصویر شده است، می گوید:

استری شتری را گفت: دوست من می بینی که پیوسته بر زمین می افتم. و می بینم که همواره به سلامت می روی. راز این ماجرا چیست؟ مگر نه اینکه هر دو بر یک جاده می رویم، پس لغزش من از چیست؟ و چرا تو هیچ نمی لغزی؟ اگر راه رفتن را شیوه ای دیگر است و من آن را نمی دانم مرا باخبر کن! گفت استر با شتر کای خوش رفیق در فراز و شیب و در راه دقیق

تو نیایی بر سر و خوش می روی

اشتر گفت: رفیق من! حقیقت ماجرا آنست که قامت من از تو بلنـدتر است از این رو من تا دل صـحرا می بینم حال آنکه تو دو سه گـامی بیش نمی بینی، از این رو در حفره هـای راه فرو می غلطی. پس، یـا رُشـدی کرده و بالاـ بیـا و یـا در گـذرگاه هـای ناشناس گام مگذار. گفت چشم من ز تو روشن تر است

ص:۱۹۹

عاقبت سطحی نگری

بنـابراین، اگر آدمی دورنگر نبوده و از عـاقبت اندیشـی نصـیبی نبرده باشـد، جز فرو افتادن و اسارت در دام دنیا و جلوه های به ظاهر زیبا و زرین اما به واقع زشت و وحشت انگیز آن، عاقت و انجامی ندارد. ملک و مال و اطلس این مرحله

مرتبت دنیا

بـاری، دنیـا و جلوه هـای آن، هرچه باشـد و به هر گونه باشـد، مرتبتی فروتر و نـازل تر از انسـان دارد. و از همین رو همه آنچه هست جهت انسان آفرینش شـده است، بنابراین انسان خود را جهت هرچیز هزینه و خرج کنـد، مصـروف پایین تر از خود شده است.

چرا که جز انسان هرچه هست چه از حیوان و یا نبات و یا جماد، به صراحت کلام خدا برای انسان خلق و آفریده شده است.

«خَلَقَ لَکُمْ مٰا فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً» (۱)

ص:۲۰۰

۱- ۲) بقره / ۲۹.

شریفترین وجود

بنابراین، انسان شریفترین وجود در عرصه هستی است. و بلکه بر فرشتگان آسمان نیز فضیلت داشته و برتر و شایسته تر است.
جوهر است انسان و چرخ او را عرض جمله فرع و پایه اند و او غرض (۱)

و این حقیقتی انکارناپذیر است، تا جایی که در اخبار و روایات نیز رسیده و از سوی اولیاء دین بر آن اشاره و تاکید رفته است که:

«انّ الْمُؤمِن افْضَلُ مِنْ مَلَكٍ مُقَرَّب»

و بر این اساس، شأن آدمی حتی از جبرئیل که از فرشتگان مقرب است برتر و بالاتر است.

و بلکه از کعبه نیز افضل و بالاتر است.

«انَّ المُومِنَ افْضَل حُرْمَةً من الكعْبَه»

اوج فضیلت

و این فضیلت و مرتبت تا آنجا اوج گرفته و بالا می رود، که هر کس هتک و اهانتی در باب انسان، البته انسان شایسته، روا دارد گویی که با خداوند درآویخته، و او را به ناسزا گرفته باشد.

«مَنْ اهانَ مُؤمِنًا فَقَدْ اهانَنِی وَ مَن سَبَّ مُؤمِنًا فَقَدَ سَبَّنِی»

و این قبیل روایات که اندک نیز نیستند به شفافیت تمام حقیقت شأن و جاه و منزلت و مقام آدمی را آفتابی و روشن می کنند.

و راستی کیست که قادر به تقدیر و اندازه گیری نسبت به بها و ارزش این هسته هستی، باشد.

۱- ۱) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۵.

مر خران را هیچ دیدی گوشوار

البته، بی هیچ شبهه و انکار، اینهمه شأن و شایستگی و بها و قداست که در باب انسان طرح و مطرح می شود به جسم و صورت وی بازگشت نـدارد، بلکه معطوف به جان و جنبه روحانی و معنوی اوست، که به وی اسـتعداد دست یابی به آن موهبت شـده است. گر به صورت آدمی انسان بدی

ص:۲۰۲

چه زیان استش از آن نقش نفور چونکه جانش غرق شد در بحر نور (۱)

مروارید وجود

و تو گویی آدمیان به صدف ها می مانند، که ارزش و بهای آنها به مرواریدی است که در درون آنها جای گرفته است.

و مرواریـدِ صـدف وجود آدمیان، جان و روح منزه است. که با اسف بسـیر به ندرت یافت می شود. این صدف های قوالب در جهان گرچه جمله زند هاند از بحر جان

لیک اندر هر صدف نبود گهر چشم بگشا در دل هر یک نگر (۲)

انگیزه معرفت

اگر در آداب دینی بیش از هر چیز بر معرفت و شـناخت تاکید رفته است از این روست که آدمی خود را بشـناسد که چیست و جایگاه او کجاست، تا مباد خود را به فروتر از خود نفروشد. خویشتن نشناخت مسکین آدمی

ص:۲۰۳

۱- ۱) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۱۹ تا ۱۰۲۳.

۲- ۲) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۲۳-۱۰۲۴.

سر بدی پیوسته خود را دُم مکن پا و دست و ریش و سبلت گم مکن (۱)

شاهبار سپید

و به شـهادت کتاب خـدا هر چیز جز خداونـد برای انسان فروتر است، و انسان اگر خود را هزینه هر چیزی جز خداوند نماید به شاهبازی سپیـد و بیماننـد می ماند که در گوشه ای غُنوده و موشـی را شـکار کرده و از آن دلشاد است. باز اگر باشد سپید و بی نظیر چونکه صیدش موش باشد شد حقیر (۲)

طهارت از حقارت

و این حقـارت و کوچکی و پستی تنهـا در صورتی از دامان انسان دور می شود که خود را خرج و هزینه بالاتر از خود کنـد، و آن همانان خداوند است.

باری، برای آدمی جز این شایسـته نیست که از وجود خویش گُلی ساخته و آن را به خداونـد هَدِیَّت داشـته، و گلزار مواهب او را نصیب برد. هین بده ای قطه خود را بی نَدَم

۱- ۱) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۳۵.

۲- ۲) مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶.

اللّه اللّه هیچ تاخیری مکن

تفاوت دو فرهنگ

و راستی این فرهنگ تعالی و آسمانی کجا که می گوید: خریداری جز خداوند لایق بشر نیست، و فرهنگ حاکم بر بشر امروز کجا که انسان ها را اسیر و ذلیل خیالات حیوانی و شیوه های شیطانی می خواهد. و قبیح تر از این، آنکه:

پاره ای به دلیل داشته های خود، که آن را نیز از رهگذر غارت و ددمنشی به چنگ آورده اند، همه را در خدمت اهوا، امیال و آمال خود می خواهند.

و البته کسانی که تن به چنین خدمت های خطرخیز می دهند حریم خویش را نشناخته، و از حد و شان خود بسی فروتر آمده اند، که این در فرمایش مولانا علی علیه السلام خلاف ادب است. زیرا ادب همانا حفظ شئون و حدودی است که خداوند آن را برای انسان رقم زده و تقدیر فرموده است، باری او فرموده است همه چیز از آن انسان، و در خدمت انسان باشد، و انسان همه را به استخدام خویش گیرد، و از این راه نیازهای خود را مرتفع ساخته و به جمال و کمال مطلوب راه یافته، و شایستگی ورود به بارگاه پرجبروت حق راه بیابد.

همچنانکه غنچه ها، آب، خاک، و نور را به کار گرفته و به گل بدل شده، و آنگاه چیده و در دستان معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعذاری خوش، جای می گیرند.

و البته کسی که خلاف این خواسته و مشیت حق رفتار کند بی ادب است، چرا که از جایگاه خود نزول یافته و هم خود و هم آنچه به کار بسته تباه و هلاک

ص:۲۰۵

ساخته است.

مرحوم آخوند کاشی که از برجستگان وادی معرفت بود بر اثر شدت فقر توان ازدواج نداشت، و تا آخر عمر حجره نشین مدرسه بود، او کارِ خود را خود می کرد، و مایه زحمت کسی نمی شد. روزی نشسته بود و کمی سبزی در مقابل داشت و پاک می کرد. اما نه به نوع زنان بی حوصله که کمی از آن جدا ساخته و باقیمانده را به سطل زباله می ریزند. بلکه چنان دقت داشت که حتی برگی هدر نرود. و آنها که قابل مصرب نبود پیش مرغان می ریخت، تا چیزی دور نریخته باشد، همان روز مرحوم ارباب به او رسید و گفت: چرا همانند زنان خانه دار سبزی را پاک نمی کنید؟! و مرحوم کاشی گفت: این سبزی ها راهی دراز پیموده اند تا خود را به من رسانیده، و مصرف من شوند، و من توان و نیرو یافته و در طاعت و بندگی بکوشم، و از این طریق نیز آنان به محبوب و مطلوب خود که همانا خداوند است رسیده باشند. حال اگر من به ناروا هر یک از آنها را هدر داده و ضایع کنم مرا نفرین می کنند و می گویند: خود را به تو رساندیم تا از ناحیه تو به خدا برسیم، ولی سدّ راه ما شدی!

و این یعنی ادب.

چنین کسی مودب است زیرا جایگاه خود را می فهمد، چون می فهمد که همه چیز آمده است تا هزینه او شود، اما او هزینه خداوند گردد.

و کسی به اینگونه از ادب آراسته باشد وارسته می شود، و بالا رفته و سیادت و بزرگی می یابد.

اگر پیامبر در دنیا و آخرت سیّد وُلدِ آدم است، و اگر فاطمه سیده نساء العالمین، و اگر حسین بن علی سیّد الشهداء الاولین و الآخرین است، تمامی ریشه در ادب ایشان دارد.

در این وادی آنکه از ادبی بیشتر برخوردار است تقدم با اوست و سرآمد است، و پیوسته، هر کجا که باشد، مایه خیر و رحمت و برکت است، همچنان که مسیح در

باب خود اینگونه گفت:

«وَ جَعَلَنِی مُبٰارَکاً أَیْنَ مٰا کُنْتُ» (۱)

زیرا که او حد و حریم خود را به خوبی می شناخت، و حریم و حدود خود را جز بندگی و اطاعت خداوند و صرف او شدن چیزی دیگر نمی دانست:

«إِنِّی عَبْدُ اللّٰهِ آتٰانِیَ الْکِتٰابَ» (۲)

من خدا را بنده ام، و کارم بی حساب کتاب نیست، بلکه قانونمندم.

و کسی که خدا را بنده باشد و برای خود چارچوبی قایل باشد، در کمال ادب است.

و آنکه این ادب را دارد کامل است، و آنکه ندارد ناقص است.

پس نقص و کمال به اعتبار و یا داشته های دنیوی نیست، بلکه به ادب است، و ای بسا کسی که در چشم مردم بی اعتبار و بی منزلت بوده اما دنیایی از ادب باشد. غلام همت دُردی کشان یک رنگم نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند (۳)

هیچ کس رابه دلیل ظاهرِ ناآراسته اش مردود و حقیر ندانید. مرا شیخ دانای مرشد شهاب

۱- ۱) مریم / ۳۰.

۲- ۲) مریم / ۳۱.

۳- ۳) حافظ.

اشارت

آدمیان برآمده از خاکند.

و خاک ها گونه گونند.

و بهترینِ خاک ها، خاکِ وجود انبیاست.

و خداوند مرغوب ترین بذرهای حکمت در خاک وجود ایشان کاشت.

پس انبیا هر کدام به مزرعه ای سبز می مانند.

ص:۲۰۹

سخن خدا

اشاره

خاک های زمین یکسان و یکدست نبوده، بل پاره ای نرم و پاره ای خشن، و قسمتی شیرین و قسمتی شوره زار می نماید، و این تفاوت و اختلاف، گیاهان و نباتات را متاثر ساخته تا آنجا که دانه ای در خاک سرزمینی ثمراتی همچون شهد، شیرین و خوشگوار به بار می آورد، حال آنکه همان دانه، در خاک دیاری دیگر طعمی چندان دلچسب و خوشایند ندارد.

و البته، تنها گیاهان نیستند که روییده از دل خاک بوده و از خاک تاثر می یابند، بلکه آدمیان نیز برآمده از خاکند و ایشان نیز از تاثیرات خاک بی نصیب نبوده، و از همین روست که پاره ای ترش و روی درهم کشیده، و برخی دیگر نیز تُرکِ شیرینِ شهر آشوب می شوند، و یا جمعی تند و تلخ و شور و دلخراش و جماعی نیز بسان «مخمل» نرم و همچون «نسیم» ملایم و به مانند «گل» لطیف و دلربا می نمایند.

اینگونه تفاوت ها در میان انسان ها چیزی نیست که مورد انکار کسی

ص:۲۱۱

باشـد، بلکه محسوس و آفتـاب است، و اینه «تفاوت» از اختلاف خاکهاست حقیقتی دیگر است که با سـخن امام المتقین مولانا علی بن ابیطالب مسلّم می نماید:

«انَّما فَرَّقَ بَیْنَهُم مَبَادِی طِیْنِهِمِ وَ ذلِکَ انَّهُمْ کانُوا فِلْقَهً مِنْ سَبْخِ ارْضٍ وَ عَذْبِها وَحزِنِ تُرْبَهً وَسَهْلِها» (۱)

اساس تفاوت ها ی مردمان در گوناگونی سرشت ایشان است، زیرا که در آغاز ترکیبی از خاک شور و شیرین، و سخت و نرم بود.

خاک انبیا

و از اینجا پیـداست که خـاک انبیـا و اولیـا بس خوش و مرغوب بوده است، و این خوشـی و نیکویی از بهـار خصال و صـفات شایسته ایشان پیداست.

و البته در خاکی خوش و مرغوب دانه های مرغوب و خوش می کارند.

بـاری، کـدام زارع دانـاست که خـاک هـایی خوش و نـاخوش در کف داشـته باشـد، ولی دانه هـای مرغوب خود را در خاک ناخوش بکارد.

و مردم همه خـاک هـای نـاخوش بودنـد جز انبیـا و اولیـاء، و از همین رو خداونـد، آن زارع علیم، دانه هـای حکمت را جز در خاک وجود انبیا کشت نکرد.

مزرعه های سبز

پس، انبیا هر کدام مزرعه ای سبزند که سخاوتمندانه، خلق خدا را به تفرج می خوانند.

یکی از این مزرعه های سبز و خوش نما، داود است.

و یکی از بوته های پر ثمر این بوستان دل آرا، این سخن است که خداوند با وی در میان گذاشته است:

۱- ۱) ذِعْلَب یمانی از احمـد بن قتیبه و او از عبـد اللّه بن یزید و وی نیز از مالک بن رحید نقل می کند که: خدمت امام بودیم و در آنجا سخن از تفاوت سجایا در میان مردم به میان آمد و حضرت به پاسخ همین فراز را فرمود. نهج البلاغه، خطبه / ۲۳۴.

«یا داوُد مَنْ احَبَّ حَبِیبًا صَدَّقَ قَولَه»

ای داود کسی که کسی را عاشق است بر سخن او صحه می گذارد، و بر خط و فرمان وی سر می نهد، و از سر چاکری و جان سپاری تلخی ها را متحمل شده تا به جان شیرین محبوب دست یابد. بر خط و فرمان او سر می نهیم

قبول معشوق

باری، عاشق خواستِ معشوق را، نه به اجبار و کراهت بلکه با دنیایی از حال و حلاوت، دنبال می کند. و تا این حال در میان نباشد قبول معشوق نیز در پی نیست. زیرک و داناست اما نیست نیست

و اساساً اگر عشق، عشق باشد هر تلخ را شهد و شیرین خواهد ساخت. تلخ از شیرین لبان خوش می شود

ص:۲۱۳

ای بسا از نازنینان خارکش بر امید گل عذار ماه وَش

ای بسا حمال گشته پشت ریش

ص:۲۱۴

دولت و اقبال

عزیزان! بیایید از این پس عاشق خدا باشیم، و اگر دل می دهیم تنها به او داده، که در پی آن هزاران دولت و اقبال برخاسته و پروانه وار بر دامان ما خواهند نشست.

اگر تا کنون دل به چیز و یا کسی دیگر داده ایم، هرچه باشد و هرکه باشد رها ساخته، و تنها به او دل داده و عاشق او باشیم که بسی سودآور است.

ای دل صد دله دل را یله کن

باری، دل را باید جز از خداوند یَله کرد، و تنها و تنها مالامال از عشق وی ساخت، آنهم به جِدّ و با جدیت تمام، و نه با دعوی و سخن های گزاف، که این جز به استهزاء گرفتن خداوند نیست.

و خداوند لاجرم استهزاء کنندگان را به آتش می نشاند.

و از همین رو بسیاری در قیامت حسرت و افسوس می خورند که چرا خداوند را به استهزاء گرفته اند.

«یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللّهِ وَ إِنْ کُنْتُ لَمِنَ السّاخِرِینَ» (۱) نه شیخ می دهدم توبه نه پیر مغان می ز بس که توبه نمودم ز بس که توبه شکستم

و خداوند فرمود:

«یا داوُد مَنْ رَضِیَ بِحَبِیبٍ رَضِیَ بِفِعْلِه»

ای داود! آنکه کسی را عاشق است نسبت به آنچه معشوق کند، هرچند خلاف طبع و مرام وی باشد، غمگین نخواهد شد، بل دلشاد و دلخوش است.

۱- ۱) زمر / ۵۶.

لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ عشقبازان چنین مستحق هجرانند (۱)

عاشق در برابر معشوق جز تسلیم و ارادت چیزی نمی داند. همچو اسماعیل پیشش سر بنه

و سید الشهداء علیه السلام ، از آنجا که عاشق بود، در اوج فاجعه و بلا اینگونه از رضایت خویش می گفت:

«الٰهی رِضًا بِقَضَائک»

خدایا! من از آنچه رقم زدی و تقدیر فرمودی هیچ گله ای ندارم، و از تمام آنچه بر من رفته است، دلشاد و دلخوشم. ناخوشِ او خوش بود در جان من جان فدای یار دل رنجان من

ص:۲۱۶

۱- ۱) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۷، ۲۷۸.

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خشنودی شاه فرد خویش (۱)

و البته، کسی از اولیاء نیست که از قضا و تقدیر و خواست و خواهش خداوند فرحناک و شادان و شاکر نباشد.

این سخن مولانا علی علیه السلام است که فرمود:

«احْمَدُ اللّه علی ما قَضی مَنْ امْرٍ و قَدَّرَ مِنْ فِعْل» (۲)

خدایا! برآنچه رفته است و می رود شاکر و سپاسگزارم. پیام ما که رساند به خدمتش که رضا رضای توست گرَم خسته داری ار خشنود (۳)

و چرا خشنود و شاکر نباشد حال آنکه می داند: آنچه در این عالم می رود بر حَسَبِ مشیت و ارادت آن محبوب جاودانه است. هیچ برگی در نیفتد از درخت بی قضا و حکم آن سلطان بخت (۴)

پس وقتی چنین است چرا آدمی غمزده و حیران باشد؟! هر قضایی که رود بر جامی نیست غم گر تو رضا خواهی داشت (۵)

و اگر رضا نمی داشت که بر آدمی نمی رفت، و همین کافی است که آدمی شادمان باشد.

ص:۲۱۷

۱- ۱) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۷۷، ۱۷۷۸.

۲- ۲) نهج البلاغه، خطبه ۱۸.

۳- ۳) سعدی.

۴- ۴) مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۰۰.

۵- ۵) جامی.

جز هر چه خدا خواهد بر ما نرسد خوش باش این را به حقیقت دان و آنها همه افسانه (۱)

«رَضِینا عَنِ اللّه قَضائَهُ وَ سَلَّمنا لِلّه امْرِه» (۲)

ما به قضا و قدر خداوندی رضا داشته و سر به فرمانیم.

خوش است آنچه خدا می پسندد. (۳)از این رو در برابر آنچه او می پسندد تسلیم و خاضع خواهیم بود.

گر بخشی و گر سوزی سر بر خط تسلیم است (۴)باری، تسلیم و رضا خوشترین همراه و قرین و معاشر برای آدمی است.

«نِعْمِ القَرین الرِضّی» (۵) راحت و امن و عافیت گر طلبی در این جهان زهد و قنوع پیشه کن مملکت رضا طلب (۶)

رضا و تسلیم

آنکه در مملکت رضا مقیم یم شود، و در موطن تسـلیم مقام می کنـد، با هر قضـیه، خوش دل و با هر بلیه، دلشاد است، زیرا از سر بصـیرت درک و دریافت نموده است که آنچه خداونـد رقم می زنـد خوش، مبارک و میمون خواهد بود. آن چه باشد کو کند کان نیست خوش؟ قَدْرَضِینا یَفْفَلُ اللّه ما یَشاء

ص:۲۱۸

۱- ۱) الهی قمشه ای.

۲- ۲) نهج البلاغه، خطبه / ۲۷.

۳- ۳) الهی قمشه ای.

۴- ۴) ملا هادی سبزواری.

۵- ۵) نهج البلاغه، حکمت، ۴.

۶- ۶) فیض کاشانی.

خار او سرمایه گل ها بُوَد اِنَّه المنّان فِی کَشْفِ الغظاء (۱)

از این رو، چنین مردمی پیوسته به ادب زانو زده و چون حلقه بگوشان، گوش به فرمانند.

دست ادب بر میان حلقه فرمان بگوش (۲)و فرمود:

«یا داود مَنْ وَثِقَ بِحَبِیبٍ اعْتَمَدَ عَلَیْه»

ای داود! آنکه بر محبوب خود اعتماد دارد بر او نیز تکیه می کند.

باری، هیچ امکان ندارد که کسی عاشق و دوستدار خداوند باشد اما بر او اتکال و توکل نکند.

نیست کسبی از توکل خوبتر (۳)«وَ عَلَی اللّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» (۴)

مؤمنان هرگز رختِ اندیشه را به هر سوی نمی کشند، بل از همه چیز قطعِ التفات نموده و آنگاه بر خداوند تکیه می کنند.
هرکس به کعبه طلبت رو نهد نخست از کل کائنات کند قطع التفات (۵)

چون می دانند جز خداوند هیچکس قفل گشا نیست. کار تو جز خدای نگشاید به خدای ار ز خلق هیچ آید (۶)

۱- ۱) شمس تبریزی.

۲- ۲) ملا هادی سبزواری.

۳- ۳) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶.

۴- ۴) توبه / ۵۱.

۵- ۵) سنایی.

۶- ۶) امام خمینی رحمه الله

و از همین رو جز یاد او از هر چه هست امیـد می بُرند، و جز روی او از هر چه هست کناره می گیرند. دل نبندم به کسـی روی نیارم به دری تا تو رویای منی تا تو مددکار منی

و فرمود:

«یا داوُد اسْمَعْ مِنّی ما اقُول وَالْحَقُ اقُول»

ای داود! آنچه می گویم محضِ حقیقت است و هیچ لاف و گزاف نیست، پس به گوش بسپار.

«مَنْ اتانِی مُسْتَحْیاً مِنَ المَعاصِی الَّذِی عَصی غَفَرْتُها لَه وَانْسَیتُها حافِظِیه»

آنکه به پیش من آید، و از کرده های خویش نادم و پشیمان و پریشان باشد، او را خواهم بخشید. و آنچه کرده است نیز از یاد فرشتگان خواهم برد. توبه را از جانب مغرب دری

توبه کارساز

البته توبه ای کارساز و مقبول است که برخاسته از آه و اندوه باشد، و چنین توبه ای است که سینه را پر از آتش و دیده را پر از آب می سازد. می بباید آب و تابی توبه را

ص:۲۲۰

آتش و آبی بباید میوه را

و بی گمان، چنین توبه ای توفیق است، و توفیق متاعی است که به هرکس ندهندش. لیک استغفار هم در دست نیست

و فرمود:

«مَنْ ذَا الّذی انْقَطَع الَّیَ فَخَیَّبْتُه»

ای داود! چه کسی از همه کس برید و به من پیوست، و او را نومید نمودم. بیچاره کسی که از تو ببرید آسوده تنی که با تو پیوست (۱)

و راستی که با این سخن ها هیچ جای یاس و نومیدی نمی ماند. گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید گفت با این همه از سابقه نومید مشو (۲)

«الحمدللّه. . . الذی عَظُمَ حِلْمُهُ فَعَفا»

سپاس خداوندی راست که حلم او عظیم است و می بخشاید.

۱- ۵) سعدی.

۲- ۶) حافظ.

اشارت

بدترین مرگ ها مرگِ دل است.

مرگ دل به استمرار و تداوم معصیت است.

حکایت

حکایتِ: زُهیر که دیر رفت اما زود رسید.

ص:۲۲۳

حیات دل

اشاره

در نگاه نافذ قرآن مجید سرزمینی که از درختان و بوته ها، سبز نبوده و کویر و خشکیده و برهوت باشد به دیار مرده یاد می شود. همچنانکه زمین، هر چند بر آن، درختان قامت کشیده اند اما در پی بادِ پر آفتِ پاییزی بی بار و بر شده باشند، به زمین مرده یاد می شود.

ولی خداوند که چشمه حیات است، و مردگی را خوش نمی دارد، و تنها از تازگی، حیات، نشاط و طراوت خشنود و خرسند می شود، بر این مردگان رحمت آورده و هر کدام را به گونه ای حیات می بخشد.

از این رو، ابرها را گسیل می دارد و آنها را به مدد بادها به سوی سرزمین های تفتیده رانده، و در آنجا فرمان بارش می دهد.

«وَ هُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ حَتّی إِذا

ص:۲۲۵

أَقَلَّتْ سَحَاباً ثِقَالاً سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ» (۱)

و به دنبال این باریدن سرزمین مرده و کویر سبز می شود، و ثمرات ظهور می یابند.

باری، شهر و بَلَد تا مرده است منفعت و حاصلی ندارد، اما وقتی که از سینه ابرها سیراب می شود پربار خواهد شد.

«فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ» (۲)

بنابراین، باران مایه حیات دیار و شهر مرده است، همچنانکه باد خوش نسیمِ بهاری موجبات حیات و طراوت و نشاطِ درختان مرده و خزان زده را فراهم می سازد.

و این اعجاز خداوند است که یک باد را پاییزی و باد دیگری را بهاری قرار داده، و با یکی می میراند، و با دیگری حیات و زندگی پدید می آورد. باد را حق گر بهاری می کند

البته، شهر و زمین مرده، تنها، مردگانی نیستند که در قرآن یاد می شوند، و بشارت حیات به دنبال دارند، بلکه مردگانی دیگر همچون قلب آدمی، و خود آدمی نیز یاد شده اند.

۱- ۱) و اوست که پیشاپیش رحمت خود بادها را به بشارت می فرستد، چون بادها ابرهای گرانبار را بردارند، ما آن را به سرزمین های مرده روان می سازیم و از آن باران می فرستیم. اعراف / ۵۷.

۲- ۲) اعراف / ۵۷.

و تو گویی قلب مرده همچون شهر مرده است که جز باران رحمت حق احیا نمی شود، همچنانکه خود آدمی به درخت مرده می ماند و جز با نسیم حق که در روز قیامت در صور دمیده می شود، حیات نمی یابد.

«وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذٰا هُمْ مِنَ الْأَجْدٰاثِ إِلىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ» (۱)

گناه مایه هلاک

اما آنچه مسلم است، در میان این مردگان، هیچ مرده ای ناخوشایندتر از قلب نیست، و آنچه موجب مردگی قلب می شود جز گناه نیست.

گناه، مایه هلاک و تباهی دل است.

«احذَرَوا الذُنُوبَ الْمُورِطَّ» (۲)

از گناهان پرهیز کنید که هلاک کننده اند.

هلاکت

و گناهان عموماً، خواه بزرگ و خواه کوچک مایه هلاک انسان می باشند. پس، گناه کوچک را نیز کوچک و ناچیز نباید انگاشت که این خود گناهی دیگر است، بلکه بزرگترین گناهان خواهد بود.

«اشَدُّ الذُنوبِ مٰا استخفَّ بِه صٰاحِبُه» (۳)

بزرگترین گناه آنست که گناهکاران آن را کوچک و ناچیز بدانند. گناهان را ز خردی سهل مشمار که خرمن های عالم، دانه دانه است (۴)

و آدم اگر از بهشت دور و رانده شد نه از سر گناهی بزرگ، بلکه بر اثر گناهی خرد و کوچک بود.

۱- ۱) یس / ۵۱.
۲- ۲) نهج البلاغه، خطبه ۸۳.
۳- ۳) نهج البلاغه، حکمت ۴۷۷.
۴- ۴) صائب.

خرد مشمار گنه را که گیاهی است بزرگ گندمی کرد ز فردوس برون آدم را (۱)

بیماری دل

و البته، گناه از همان آغاز دل را تباه و هلاک و نابود و منهدم نمی سازد، بلکه نخست بیماری دل را سبب می شود، اگرچه این بیماری خود سخت ترین و تلخ ترین بیماری ها است.

نیست بیماری چو بیماری دل (۲) «الا وَ انَّ مِنَ البلاء الْفاقَه وَ اشَدُ مِنَ الْفاقه مَرَضُ البَدَن وَ اشَدُّ مَنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلب» (۳)

بدانید که تنگدستی یکی از بلاها در زندگی است و خطرناکتر از آن بیماری بدن و بدتر از بیماری بدن، بیماری دل است.

تیرگی

و بیماری دل به تیرگی آنست. و تیرگی دل همچون تار شدن آینه می باشد. و آینه تار یا چیزی نمی نماید یا آنگونه که باید نمایان نمی سازد. روی آئینهه را چو کرده سیاه گشت رنگ سپید رنگ سیاه (۴)

و آئینه دل نیز وقتی که با تیرگی های گناه تار شود، قادر به تشخیص زشت از زیبا، و سره از ناسره نخواهد بود.

۱- ۱) صائب.

۲- ۲) عمان سامانی.

۳- ۳) نهج البلاغه، حکمت ۳۸۸.

۴- ۴) شیخ محمود شبستری.

آینه دل صاف باید تا در او واشناسی صورت زشت از نکو (۱)

مرگ دل

باری، شناخت زشتی و زیبایی در توان قلب تیره و تار که قلبی بیمار است، نخواهد بود.

و این بیماری اگر علاج و مداوا نشود پیوسته پیش رفته و مایه مرگ و مردن دل خواهد شد.

«الٰهِی الْبَسَتْنِی الخَطایا ثَوبَ مَذَلَّتِی وَ جَلَّلَنِی التَّباعُدُ مِنْکَ لِباسَ مَسْکَنَتِی وَ اماتَ قَلبِی عَظِیمُ جِنایَتِی» (۲)

ندامت

و آنچه دل را از مرگ و مردگی نجات می بخشد جز باران اشک ندامت و توبه و انابه چیزی دیگر نخواهد بود. البته انابه و توبه ای که از سر صدق و حقیقت باشد. و از همین رو امام سجاد علیه السلام می فرمود:

«فَاَحْیِه بِتَوبَةٍ مِنْک»

خدایا، دل مرده را با توبه زنده کن.

انتشار نور

و اگر دل مرده زنده شود، همچون زنده شدن خاک و گیاهان، چه ثمراتی که به بار می آورد.

و ثمرات دل، نشر و انتشار نور است.

و این نور به صورت خدمت جلوه گر خواهد شد.

کسی، مولانا علی علیه السلام را در ظهر سوزان و گرمای کشنده عراق: در کوچه پس کوچه های کوفه دید، پرسید: این وقت از روز که همگان در کار استراحتند،

۱- ۱) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۸.

۲- ۲) مناجات خمسه عشر.

چرا خود را به زحمت انداخته، و استراحت نمی کنید؟ فرمود: با خود می گویم شاید کسی گرهی داشته باشد و در گشودن آن تعجیل داشته و یا تأخیر روا نباشد، از این رو در کوی و برزن قدم می زنم تا در دسترس باشم.

و این، یعنی خدمت که برخاسته از نور قلب است، قلبی که زنده است.

و قلب زنده منبع مهر به خلق خداست.

ولی قلب مرده، حاصل و ثمری ندارد، نه برای صاحب خود و نه برای دیگران.

«مٰا یَسْتَوِی الْأَحْیٰاءُ وَ لاَ الْأَمْوٰاتُ» (۱)

احیاء دل

و انبیاء نیامدند جز آنکه دل های مرده را احیاء کنند.

«یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیبُوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذٰا دَعٰاکُمْ لِمٰا یُحْیِیکُمْ» (۲)

دعوت خداوند و رسولش را اجابت کنید که شما را به سوی حیات و زندگی می خوانند.

و البته، اجابت خداوند و رسول وی در گرو آنست که آدمی نخست دست از نفس و شیطان بشوید، و این، جز با توبه تحقق نمی یابد.

و خداوند باب توبه را بر همگان گشوده است.

«فَتَحَ لَکَ بابُ المَتٰابِ وَ بٰاب لِاسْتِعْتٰاب» (۳)

و به دنبال این توبه نیز مغفرت و آمرزش است.

«مٰا کانَ اللّه. . . لِیَفْتَحَ لِعَبدٍ بابُ التَوبَه وَ یَغْلُقْ عَنه بابُ الْمَغْفره» (۴)

از این رو آنکه توفیق توبه نصیب برد از پذیرش و قبول آن نیز محروم

۱- ۱) فاطر / ۲۲.

۲- ۲) انفال / ۲۴.

۳- ۳) خداوند باب توبه و عذرخواهی را بر تو گشوده است. نهج البلاغه، حکمت، ۴۳۵.

۴- ۴) اینگونه نیست که خداوند درب توبه را بازگشاید ولی درب مغفرت و بخشش را مسدود سازد. نهج البلاغه، نامه، ۳۱.

نخواهد بود.

«مَنْ اعْطِیَ التَوبه لم یُحِرَم القبول» (۱)

پس، جایی برای یاس و یا بهانه نمی ماند. گذشت آنچه در ناصوابی گذشت

عزیزترین

عزیزان! ایـن فرصـت عزیز را جز خرج عزیزتریـن هـا نکنیـد. و چـه چیزی عزیزتر از انـابه، تضـرع و زاری و بـاز گشت به سـوی خداوند. آنهم باز گشتی همانند باز گشت زهیر بن قَینِ بِجِلّی.

۱- ۱) نهج البلاغه۷ حکمت، ۱۳۵.

او کسی است که مخالف با شیوه امام علی بوده، و روش امام حسن مجتبی را هیچ خوش نداشت و منشِ سید الشهداء علیه السلام نیز موافقتی نداشته است.

و به تمام معنی مرده بود، اما مرده ای متحرک.

این مرده متحرک بر کنار سفره نشسته بود، و می خواست با دوستان خود نهار صرف کند، و هنوز لقمه اول برنداشته بود که کسی وارد شده و پرسید: کدامیک از شما زُهیر بن قَین هستید؟

و زهیر خود را معرفی کرد.

آن مرد گفت: حسین بن علی با شما کار دارد. و زهیر با بی شرمی تمام گفت:

من با ایشان کاری ندارم!

آری، او مرده بود، و کسی که مرده است با امام حسین چکار دارد؟ او کجا و خیر و خوبی؟ او کجا و خدمت به خوبان؟ او کجا و اتحاد؟ او کجا و یکپارچه بودن جامعه؟ بلکه به عکس خواهد بود، چون مرده است. و مرده خطرناک است. تعفن دارد.

ولی خانم زهیر برافروخته شد، و با تندی گفت: جرا شرم نمی کنی! فرزند فاطمه تو را می خواهد اجابت نمی کنی؟! برخیز.

و زهیر برخاست و رفت. اما رفتنی که در آن بازگشتی نبود.

او در این بازگشت زنده شد. آنهم زنده به عشق، و در جریده عالَم نام خویش را برای همیشه جاودانه نمود.

و چه زیبا جان باخت.

در حالی که امام در ظهر عاشورا به نماز قامت بسته بود، و خصم دون می خواست امام را در نماز تیرباران کند، زهیر سپر امام شده، و تیرها را یکی از پس دیگر به جان خرید، و پس از پایان نماز در حالیکه سر به آغوش امام داشت، به لقاء خداوند بار یافت.

و آخرین سخنی که با امام گفت این بود: آیا از من خشنود شدید. و امام اشک بارید. و فرمود: زهیر! سلام مرا به جدم پیامبر برسان!

آِی، او چنان صادقانه بازگشت که نه تنها مغفرت خداوند را نصیب برد، و قلم بر گذشته خویش کشید، بلکه سلام رسان کسی همچون سید الشهداء به کسی همچن رسول باکرامت اسلام شد. مشو نومید از ظلمی که کردی که دریای کرم، توبه پذیر است

گناهت را کند تسبیح و طاعت

ص:۲۳۳

اشارت

اندیشه، راه صواب را از ناصواب می نماید به شرط آنکه کتاب خدا و روایات آل رسول را تکیه گاه خود قرار دهد.

حکایت

حکایتِ: مردی که در راه بود و به راه آورد.

ص:۲۳۵

توصیه دین

اشاره

مردی از مردان خدا سر به گریبان داشت، و غرقه در افکار خویش بود. و کسی از راه رسید و پرسید: از گرگان به کرمان چقدر فاصله است؟

و مرد خدا، سر به بالا گرفت و گفت: یک قَدَم.

مرد، با شگفتی و حیرت بسیار گفت: از گرگان تا به کرمان یک قدم است؟!

و مرد خدا متین و آرام گفت: همینجا که ایستاده ای اگر به قدرِ یک قدم فرو بروی به کرمان رسیده ای.

و آن مرد خنده زنان گفت: آنجا که تو می گویی خانه گور است و نه کرمان.

و مرد خدا با تبسمی تلخ گفت: جان من! گور، جایگاه کرم هاست، پس، دیار کرمان است، و این بالا که من و تو و دیگران زیست می کنیم و همچون گرگ های درنده به جان یکدیگر می افتیم، شهر گرگان است.

و این، اگرچه حکایتی بیش نیست، اما حقیقتی مسلّم را نیز باز می گوید، که:

آدمی اگر اهل اندیشه و تدبر باشد، از هر چیز، چیزی دیگر فهم نموده، از

این رو از گرگان، گرگانِ دیگری، و از کرمان، کرمانِ دیگری تداعی می کند.

باری، برای چنین کسی آنچه می بیند و یا می شنود و یا لمس و احساس می کند، همچون سکه، دو رویه دارد، و نخست آن رُویه دیگر را دریافت می کند.

و این، کار هر بیکار نیست، بلکه مجاهدت ها و ریاضت ها و تلاش ها می طلبد.

«وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» (۱)

آنان که کوشش و جهاد را پیشه خود می سازند به راههای هدایت رهنمون می شوند.

راه های هدایت

و راههای هدایت، همانا دیدنی ها و شنیدنی های آدمی است، که هر کدام درس، پیام، و عبرت و هدایتی با خود دارند.

ولی این درس ها و عبرت ها دستگیر ما نمی شود، زیرا در طریق تعقل و اندیشه کوششی نداشته ایم.

راز سکوت

و البته، کوشش و اندیشه از همان ابتدا کار خود را نمی کند، و آنچه به ذهن آدمی تداعی و خطور می دهد، چندان شفاف و روشن نیست، درست مثل چاه کنی که از همان آغاز به آب نمی رسد، و اگر هم رسید زلال و گوارا نیست، از این رو نباید به آنچه رسیده است در جام ریزد، و به دست تشنه کامان سپارد، بلکه باید تأنی و صبر کند تا آب خالص را به کف آورد.

در وادی فکر و اندیشه نیز گاه چیزهایی به خاطر آدمی خطور می کنند، که شایسته طرح و بیان نیست و نباید بر صفحات کتاب ریخت و به دست طالبان هدایت سپرد، که این گمراهی است و وَبالی سنگین در پی دارد.

۱- ۱) عنکبوت / ۶۹.

باری، آدمی به آنچه می اندیشد تا نرسیده است نباید سخن بگوید.

راز اینکه در آداب دینی توصیه می شود که کمتر سخن بگویید نیز همین است، چراکه آدمی تنها از اموری باید سخن بگوید که به آن رسیده باشد، و در صدق و حقیقت آن تردیدی نداشته باشد، و از آنجا که اینگونه امور برای انسان کم حادث می شوند، پس برای گفتن چندان سخن وجود ندارد، این رو باید کم گفت. و بیشتر شنید. و البته بر شنیده ها تعقل نمود. کودک اول چون بزاید شیر نوش

آری، نخست باید آموخت، آنگاه آموخته ها را محک زد و تجربه نمود، و سپس به بازار آورد، و با اطمینان خاطر عرضه کرد.

ولی به اسَف امروزه، به ویژه در بازار فرهنگ، مسائلی عرضه می شود بی آنکه پیشاپیش با محکِ تجربه روبرو شده باشد، بلکه درست همان اندیشه های سطحی و ابتدایی است که در آغاز تعقل به ذهن آمده، و آنگاه در قالب تعابیری زیبا بر صفحات کتب نشسته است، و چه جنجال ها که برپا می سازد. و بی تناسب نیست که یکی از اینهمه را یاد کنیم.

کسی نوشته است که یکی از روحانیان دستان خود را می شست و دیگری از راه رسیده و از ایشان می خواهد که از صابون نیز استفاده کند، و او به پاسخ می گوید: در روایات ما چیزی به نام صابون وجود ندارد، و نه توصیه شده است که دستان خود را با صابون بشوییم، و اگر لازم و ضرور بود حتماً از آن سخن به میان می آمد. و این شخص با شنیدن آن سخن در کارگاه عقل خود به اندیشه

ص:۲۳۹

می نشیند، و با خود می گوید: دین از صابون سخن نگفته، اما به شستن توصیه نموده است. در حالی که شستن، حداقلِ نظافت و بهداشت است و دین حداقل را گفته است. و آنگاه بیشتر می اندیشد، و در آداب عبادی گشتی زده و تفحصی می کند و می بیند که دین روزانه بیش از هفده رکعت نماز نخواسته، و یا در طول سال افزون بر سی روز روزه را واجب ننموده، و یا در طی تمام عمر بیش از یکبار حج را طلب نمی کند، حال آنکه روزانه می توان هزاران رکعت نماز گذارئ، و یا تمام طول سال، به استثنای چند روزی، می توان روزه گرفت، و یا هر ساله می توان به حج تشرف یافت، و اینجاست که اذعان می کند: خواسته دین از انسان حداقلِ ممکن است، یا به دیگر سخن آنچه دین خواسته و یا گفته است، حداقل می باشد. و نه حداکثر. و نتیجه می گیرد که دین در هر وادی که وارد می شود، و چیزی خواسته و یا می گوید حداقل می باشد، و دینی که حداقل را می گوید ناقص است، و آن را باید تکمیل و تتمیم ساخت، و آنانکه می توانند مکمل و متمم دین باشند اندیشمندان هر زمان خواهند بود، و آنگاه به صراحت یاد می کند که اندیشمندان نوعی دیگر از پیامبرانند، و در حقیقت امتداد پیامبری می باشند!

بنابراین، می بینید که هر اندیشه ای ارزش بازگویی را ندارد، و نباید عجولانه آن را بازگفت، همچنانکه ردّ پای تعجیل در همین اندیشه پیداست. لذا اگر این بزرگوار بر همین نمونه ها و مثال هایی که خود یاد کرده است تامل می نمود دقیقاً نتیجه ای عکس می گرفت، زیرا او با مثال هایی همچون: نماز، روزه، و حج، به این نتیجه رسید که دین حداقل ها را بازگفته است و نه حداکثرها. حال آنکه همین نمونه ها گواهی می دهند که دین حداکثرها را خواسته و حداکثرها را گفته است. زیرا حداکثرِ نمازِ واجبی که از انسان خواسته اند هفده رکعت است و نه بیشتر. و اگر کسی بیشتر از آن به قصد وجوب اقامه کند البته بدعت و حرام است. ولی نمازهای مستحب آنچه می خواهد می تواند بخواند. و یا حداکثر

روزه ای که در طی سال بر آدمیان وجوب یافته است سی روز تمام است و نه بیشتر.

مایه گمراهی

و همینحاست که توصیه دین مبنی بر سکوت جدی تر می نماید. وگرنه سخن گفتن پیش از رسیدن و دست یافتن به حقایق امور مایه گمراهی، و افت، و سقوط خواهد بود.

حکایت می کنند که: در دل چمنزاری یک لاک پشت و دو لَک لَک رفاقت کردند، تا اینکه تابستان سرآمد، و لک لک ها به لاک پشت گفتند: در هر سال، در چنین روزی ما از اینجا مهاجرت می کنیم و به سرزمینی می رویم که همچون تابستانِ این سرزمین، خوش و زیباست. لاک پشت گفت: بدون شما زندگی عذاب الیم است، مرا نیز با خود ببرید. گفتند: راه طولانی است و راهی جز پرواز نداریم. و تو نیز قادر به پرواز نیستی. لاک پشت گفت: مشکلی نیست که آسان نشود، پس چاره ای بیندیشید، و گره از این کار فرو بسته ما نیز بگشایید. و اندیشیدند. و چاره این شد که چوبی دراز برداشته و دوسوی آن با پای لک لک ها گرفته شود، و لاک پشت نیز قسمت میانی را به دندان گیرد، اما به شرط آنکه تا به مقصد نرسیده اند لاک پشت هرگز دهان را به سخن نگشاید. و لاک پشت نیز پذیرفت. و پرواز شروع شد. در میان راه به دهکده ای رسیدند. مردم دهکده وقتی که لاک پشت را اینگونه دیدند لب به طعن گشودند که این لاک پشت بیچاره با آنهمه نیرو و توان خود را به دست این کبوتران ناتوان داده است! و لاک پشت با شنیدن این حرف ها به جوس آمده، و دهان را به سخن گشود تا پاسخ آنها را گفته باشد، که ناگهان سقوط کرده، و جان خویش را در این ماجرا باخت.

آری، تکلم و سخن گفتن پیش از رسیدن به مقصد و هدف، نه تنها برای لاک پشت بلکه برای ما نیز چنین عاقبت و انجامی را در پی خواهد داشت.

در حقیقت حکایت لاک پشت و آن دو کبوتر شرح احوال ما و دو گوهر

گرانبهایی است که پیامبر باکرامت اسلام صلی الله علیه و آله به یادگار گذارد.

«انّی تارِکٌ فِیْکُم الثَقَلَین کتابَ اللّه و عِتْرَتی» (۱)

ما نیز اگر بخواهیم به بهشت موعود حق راه یابیم جز با تمسک و توسل به این دو سرمایه جاوانه امکان پذیر نیست.

همچنانکه در دنیا نیز دست یابی به هر حقیقت جز با اتصال و ارتباط قرآن کریم و عترت پیامبر ممکن نمی نماید.

طریق رسیدن

باری، با پای عقل و خرد هرگز نمی توان راه را طی کرد و به حقیقتی دست یافت، همچنانکه آن لاک پشت در رسیدن به مقصدِ منظور عاجز و ناتوان بود. عقل جزوی را وزیر خود مگیر عقل کل را ساز ای سلطان وزیر (۲)

کسی که تنها با تکیه بر عقل خویش پیش می رود، کورانه عصا می زند که البته آسیب زده، و آسیب نیز می بیند. ما که کورانه عصاها می زنیم لاجرم قندیل ها را بشکنیم (۳)

همچنانکه اگر کسی دست به دامان این دو یادگار آسمانی شود، اما پیش از رسیدن لب به سخن بگشاید، سقوط و شکست او نیز محتوم و مسلم است، و برای همیشه تباه و هلاک می شود.

بنابراین، این دو سرمایه گرانمایه، بی نهایت، مغتنم است. و جایگزین نمودن این دو با هر چیز دیگر همچون جایگزین نمودن طلای ناب با خرمهره ای بی بهاست.

ص:۲۴۲

۱- ۱) بحار، ج ۳۵، ص ۱۸۴.

۲- ۲) مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵۸.

۳- ۳) مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۴۳۷.

پس، مباد فریب رنگ و نیرنگ ها خورده و با کلمات دهن پر کنِ مجلات و مکتوبات داخلی و خارجخی خود را ببازید و از این دستگیره های هدایت دست کشیده، و خدای ناکرده به جای این دو، هوس و خواهش دل را حاکم کنید.

خواستِ دل

یک سخنی که، به اسف، به صورت فرهنگ حاکم شده است این است که هرکسی در انجام هر کاری، دل و خواست خود را بهانه می کند، و می گوید: دلم می خواهد. چنین دلی، به خداوند سوگند گِل است، و با اشاره ای از هم پاشیده و فرو خواهد ریخت.

تنها دلی که دل است و می ماند و حریم و حرم خداوند می شود آن دلی است که قربانی حق شود. و چنان محو او باشد، که از خود بی خود، و همه «او» شود. و تا انسان به این منزلت راه نیابد، از دربار رحمت و عنایت حق مسافت ها فاصله دارد. آن یکی آمد درِ یاری بزد

ص:۲۴۳

حلقه زد بر در به صد ترس و ادب

آری، تا آدمی خود را از خودیت دور نساخته، و خواست و خواهش خداونـد را بر دل حاکم نسازد، البته از ورود به حریم حق که سراسر رحمت است و مهر، محروم می ماند. جمله ما و من به پیش او نهید ملک ملک اوست، ملک او را دهید (۱)

و اینکـه آدمی از خـواهش دل دور شـده، و خـود و همـه چیز را در راه خداونـد خرج و هزینـه نمایـد، عیـن امانتـداری، و بازگرداندن امانت ها به صاحب خود استو البته از آنجا که او سبحان و منزه است، و هیچ نقص و نقیصه ای در باب او متصور نیست، پس از هرگونه نیاز بری و دور خواهـد بود، در نتیجه آنچه به راه او داده ایم چنـد مقابل باز می گردانـد. زانکه او پاک است و سبحان وصف اوست بی نیاز است او ز نغز و مغز و پوست (۲)

از این رو آدمی آنچه با خدا می کند در حقیقت با خود کرده است.

بنـابراین، اگر دوستی و عشق خود را مصـروف خداونـد سـازیم و او را محبوب خود بخواهیم، او نیز محبوبیت را به خود مـا باز می گرداند، و اینجاست که محبوب و مقبول قلوب می شویم. و نه تنها دوستان بلکه دشمنان نیز مفتون و دلبرده ما می شوند.

ص:۲۴۴

۱- ۲) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۶.

۲- ۳) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۸.

مرحوم شیخ محمد تقی بافقی، در کنار حرم حضرت معصومه علیها السلام خانواده رضاشاه را بی حجاب دید، از این رو آنها را نصیحت گفت، و خواست که پوشش خود را حفظ کنند. ولی آنها زیربار نرفته، و خبر را نیز به گوش رضاشاه رساندند، او نیز بی شرمانه خود را به قم رسانید، و در کنار حرم، مرحوم بافقی را زیر تازیانه گرفت، و سپس فرمان داد که او در تهران زندانی کنند. و چنین کردند. و در زندان نیز کسی از همه کلاش تر و لاابالی تر بود بر کار او گماشتند تا هوای کار او را داشته، و مایه رنج و آزار او باشد. اما چیزی نگذشت، که مرحوم بافقی او را به کمند عشق خود افکند، و او نیز دلباخته وی شد، و راه توبه را پیش گرفت. و رئیس شهربانی که بر این ماجرا واقف شد او را تعویض کرده و به جای او یک مسیحی جایگزین نموده، و باز چیزی نگذشت که او نیز دل از دیانت خود برکند، و از شیخ آداب مسلمانی را پرسید، و اسلام را برگزید. ماجرا به گوش رضاشاه رسید، دستور داد یکی از یهودیان را مراقب او سازید، ولی یهودی نیز از یهودیت خود دست کشید. و رضاشاه به محض شنیدن این خبر دستور داد شیخ را آزاد کنند، و می گوید: خوف این دارم که او دل ما را نیز برده و ما را هم مسلمان کند!

آری، اگر آدمی دل را به خدا بدهد دلداده خلق خدا نیز خواهد شد.

و خلق خدا هرچه آلوده باشند، در برابر وی به نشان تکریم سر فرود می آورند، و تسلیم یم شوند. زیرا چنین کسی مظهر مهر خداوندی است، و بر همگان رحمت می آورد. و اکرام و محبت می کند. همچنانکه خداوند خود کانون رحمت است، و حتی بر گناهکاران، سخت مهربانی می کند.

عزیزان! اگر می خواهید اهل گناه دست از گناه بشویند جز راه مهر و نوازش و شَفَقَت پیش نگیرید، وگرنه با پرخاش و هتک و اهانت کاری به پیش نمی رود.

بر بدی های بدان رحمت کنید بر منی و خویش بینی کم تنید (۱)

اگر خودبین نباشیم و دیگران را پست و فرومایه ندانیم، و با آنان از سر مهر و لطف و احترام روبرو شویم، پیش می آیند. هرچند آلوده و پلید باشند. هیچ کافر را به خواری منگرید

یک وقتی کسی به اصرار از من خواست که به یک رستوارن رفته و میهمان او باشم. و من پذیرفتم. و به اتفاق رفتیم. در آنجا جوانی بود که در پیش چشم مذهبی ها هیچ خوشایند و مقبول نبود. به رفیقم گفتم: می شود او را جذب کرد.

ولی او گفت: هیچ امکان ندارد. و افزود: شما یک نگاه به قیافه و لباس خود و یک نگاه نیز به شمایل او کنید، و ببینید که فاصله از کجا تا به کجاست! ولی من با اطمینان تمام به او گفتم: بله، جامه ها متفاوتند، اما دل ها یکی است. و آنگاه به جوان با دنیایی از محبت چشم دوختم. و او نیز عکس العمل نشان داد.

عزیزان! تا می توانید برای خدا یارگیری کنید، که سخت غریب است.

جوان به ما نزدیک شد، و بعدها نیز نزدیکتر. روزی به خانه ما آمد و گفت:

قصد جبهه دارم ولی مادرم و پدرم مخالفت می کنند، چه کنم؟ گفتم: با رفتن به جبهه با خدا موافقت کرده ای. و رفت. چندی بعد پدر این جوان تماس گرفت و از من خواست که در محفل ترحیم آن شهید شرکت کنم.

۱- ۱) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۳۵.

اشارت

خداوند جهت ارشاد و هدایت آدمیان به گونه های مختلف با ایشان سخن گفته است.

سخن های خداوند، تمامی، برخاسته از مهر و رحمت است.

رحمت خداوند فراگیر بوده، و کافران را نیز در زیر پَرِ خویش دارد.

ص:۲۴۷

مهر خداوند

اشاره

خداونـد مهربـان، از طریـق کتب آسـمانی، بویژه قرآن کریم، و نیز روایـات و احـادیث قدسـی بـا انسـان سـخن گفته است. که مجموعه این سـخنان به گونه ای است که اگر بندگان، آنها را در حد توان و استعداد و استطاعت به کار بندند، به سعادت دنیا و آخرت دست می یابند. چراکه این سخنان و تمامی زوایا و زمینه های حیات را به دنبال دارد.

و البته، منشأ این سـخنان نیز به تمامی مهر و مودت و رحمت خداونـدی نسـبت به انسان ها است. آنهم رحمتی فراگیر، که هیچ کس را اسـتثناء نساخته است. و اگر با کافر نیز از سـر تهدید سخن گفته است جز از سر مهرورزی و لطف نمی باشد چرا که از این طریق و با این شـیوه، مردم خواب آلود را به بیداری خوانده است، تا از آتشـی که با دست خود و برای خویش افروخته اند دور و رها سازد.

ولی با همین قوم آلوده نیز همیشه به تهدید و بیم سخن نمی گوید: بلکه با

دریایی از مودت و ترحم خطاب می کند که:

«یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلیٰ أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللّهِ» (۱)

ای بندگانم! که پیش از این با من و انبیاء من مخالفت ها داشته اید، از رحمت من هیچ نومید نباشید.

واگر قصد بازگشت داشته و می خواهید از گناهان خود دست بکشید راه باز، و من آماده ام.

ودر جایی دیگر نیز فرموده است: از انبوه و کثرت گناهان نیز خوفی به دل راه ندهید، زیرا آنچه گناه کرده اید خواهم بخشید:

«إِنَّ اللّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً» (۲)

از این رو رسول مکرم صلی الله علیه و آله فرمود: اگر گناهان شما به قدر کفِ دریاها، و یا برگ درختان، و یا ریگ بیابان باشد، بخشوده می شود.

بنابراین، تمام کلمات و سخنان خداوند با بندگان خود مالامال از عشق و کمال مودت بوده است.

ازاین رو، کمال بی انصافی است که کسی با چنین پروردگاری کنار نیاید.

و کمال بی انصافی است که کسی خود را در جایی دیگر خرج کند، و بر سفره غیر او نشیند.

و کمال بی انصافی است که آدمی تمام عشق و توجه خود را مصروف امورات دنیایی و مادی بسازد.

انسان، باید تنها اندکی از عُلقه و مهر خود را خرج دیگران کند. ولی بیشتر آن را باید صرف او کند که همه کاره انسان است، و به معنای واقعی کلمه دلسوز و عاشق انسان می باشد حال نمونه ای از این عشق و دلسوزی را بشنوید: به داود علیه السلام فرمود:

ص:۲۵۰

۱- ۱) زمر / ۵۳.

۲- ۲) زمر / ۵۳.

«یا داود! ذِکْرِی لِلذّاکِرِین»

آنکه مرا یاد کند من نیز او را یاد خواهم کرد.

آنکه مرا می خواهد من نیز او را می خواهم.

و آنکه دوستدار من است، من نیز دوستدار او خواهم بود.

و آنکه با من است من نیز با او خواهم بود.

و فرمود:

«وَ جَنَّتِی لِلْمُطیعِین»

بهشت من از آنِ مردم مطیع و تابع است.

«حُبّی لِلْمُشْتاقِین»

عشق و دوستی من نیز مربوط به عاشقان و مشتاقان من است. اندر دل هر کس که از این عشق اثر نیست

و البته، این عشق زیباترین عشق هاست زیرا که دو سویه است. چراکه اگر انسان عاشق اوست او نیز عاشق انسان است. گر تو بر من عاشقی ای محترم پرده برکش من به تو عاشق ترم

ولی عشق انسان کجا و عشق خداوندی کجا؟

تمام عشق انسان در یک دل است که به قدر یک مشت بیشتر نیست، اما

عشق خداوند بی انتهاست. و او این عشق بی منتهی را در برابر عشق انسان قرار می دهد.

«وَاَنَا خاصَهٌ لِلْمُحِبِّین»

من، رفیق خاص و خصوصی دوستداران و عاشقان خود هستم.

«اهْلُ طاعَتی فِی ضِیافَتی»

آنها که طاعت مرا پیش می گیرند در میهمانی من هستند.

«وَاَهْلُ شُکْرِی فی زِیادَتی»

شاکران من، منتظر زیادت و فزونی نعمت ها باشند.

«وَ اهْلُ ذِکْرِی فِی نِعْمَتی»

و ذاکران من، غرق نعمت های من هستند.

و فرمود:

«اهْلُ مَعْصِیتی لا آیْسُ مِن رَحْمتی»

آنها که خود را، آلوده ساختند، و سخن های مرا نادیده گرفتند، و آنچه گفتم به کار نبستند بلکه تمرد نیز نمودند، از رحمت من نومید نباشند.

«انْ تابُوا فَاَنَا حَبِیْبُهُم»

اگر بازگردند من عاشق آنها خواهم بود.

«وَ انْ دَعَوا فَاَنَا مُجِیْبُهُم»

اگر دست به دعا بردارند، دعایشان را مستجاب خواهم کرد.

«وَ انْ مَرِضُوا فَاَنَا طَبِیْبُهُم»

و اگر بیمار شوند، آنها را مداوا خواهم ساخت.

حال با خدایی اینگونه پر مهر آیا می توان قهر نمود؟

آیا سزاوار است که آدمی به او پشت کند؟

اگر به او پشت کنیم به چه رو کنیم؟

اگر او را بگذاریم چه برداریم؟

ص:۲۵۲

چه چیزی در این عالم هست که از مهر او، با خود نداشته باشد؟ آنهم مهری که عاشقانه و سخاوتمندانه بر همه ارزانی می کند. و تو گویی، پیوسته به دنبال کمترین بهانه است، تا ابر لطف خویش را بارش دهد.

از این رو، گاه کسی کاری خیر مرتکب می شود، ولی همان را بهانه می کند و دیگری را از عذاب و آتش دور می سازد.

لذا در خبر آمده است:

«مَرَّ عِیسی بَقْبرٍ یُعَذَبُ صاحِبُه»

مسیح از کنار مزاری عبور می کرد، و دید که صاحب آن در عذاب است.

«ثُمَّ مَرَّ بِه قابل فَاِذا هُوَ لَیْسَ یُعَذَّب»

و سال دیگر از کنار همان مزار گذشت، اما صاحب مزار را در رنج و ناراحتی ندید.

«فَقالِ یا رَبِّ مَرَرَتُ بِهذا الْقَبر وَ هُوَ یُعَذَّب و مَررتُ بِه الْعام فَاِذا هُوَ لَیسَ یُعَذَّب»

خدایا! سال گذشته صاحب این قبر در عذاب، ولی اکنون او را در عذاب نمی بینم؟!

خطاب رسید:

«یا رُوح اللّه! انَّه ادْرَکَ لَهُ وَلَدٌ اصْلَحَ طَرِیقًا و آوَی یَتِیمًا فَغَفْرتُ بِما عَمِلَ ابنه»

ای مسیح! او فرزندی دارد، که دو کار کرد: یکی اینکه جاده ای را صاف و هموار ساخت، تا دیگران آسوده و به راحتی رفت و آمد کنند، و دیگر آنکه یتیمی را پناه داد. و همین بهانه ای شد که پدر این فرزند را از عذاب و سختی رهایی دَهَم.

راستی کیست که نخواهد با اینگونه خدایی آشتی و دوستی کند.

نمی دانم این سخن، صواب و صحیح است یا نه، ولی تعبیر دیگری ندارم، به خدا مردم، خدا تشنه بخشش و آمرزش است.

چشم پوشی

ص:۲۵۳

در خبر آمده است که خداوند در قیامت نامه بنده مومنی را می گشاید، و او را از آنچه کرد است باخبر می سازد، و بنده مومن نیز هیچ انکار نکرده بلکه پذیرفته و اعتراف می کند، و آنگاه خداوند می فرماید:

همچنانکه در دنیا کسی را از گناهان تو باخبر نساختم، و همه را پوشیده داشتم، اکنون نیز از همه چشم پوشی نموده و به جای آن همه بدی و آلودگی، خوبی و صواب و صلاح خواهم نوشت. و سپس به ملائکه می گوید: حال، پرونده این بنده ام را بالا برده تا تمامی مردم آنرا دیده و تماشا کنند. و اینجاست که همه مردم به شگفت آمده و فریاد می کنند:

«اما کانَ لِهذا الْعَبد سیئهٌ واحدَه»

آیا این بنده حتی یک گناه نیز مرتکب نشده است.

ص:۲۵۴

اشارت

آنچه مایه محرومیت از فیض و فضل خداوندی است خود را برتر و بزرگتر انگاشتن است.

درک و دریافت رحمت حق جز با انکسار و افتادگی و خضوع امکان نمی یابد.

حکایت

حکایتِ: کسی که خود را کسی نمی انگاشت، و کمر به خدمت، می بست.

حکایتِ: آن قلیان که شکست تا حکم خدا نشکند.

ص:۲۵۵

تعلیم قرآن

اشاره

کسی بر سر دیواری بلند نشسته بود، و از عطش و تشنگی بیتاب و بیتاب تر می شد، بویژه آنکه در پایین پای خود آبی زلال، شفاف و گوارا می دید که در جویی روان است، و همین، تاب و توان او را بیشتر می گرفت. بر لبِ جو بود دیواری بلند

ولی به تدبیر و عقل دریافت که راهی جز از میان برداشتن دیوار در پیش ندارد، از این رو با زحمتی بسیار خشت ها را یکی پس از دیگری جدا ساخته و فرو می افکند. و در حقیقت با برداشتن هر خشتی، گامی به آب نزدیکتر می شد.

ص:۲۵۷

و این، اگرچه یـک حکـایت است امـا برای تجسم و روشن سـاختن یـک حقیقت، رسا و گویاست، و آن اینکه: کبر و غرور و خود را برتر و بزرگ انگاشتن درست به مانند نشستن بر همان دیوار بلند است، و آدمی را از فیض و فضل خداوند که همچون آب مایه حیات و زندگی است، دور می دارد.

از ایـن رو، برای درک و دریـافت فضـل و رحمـت حـق راهی جز از میـان بردن موجبـات کـبر، و نیز پیشـه سـاختن انکسـار و شکستگی و افتادگی و خضوع نیست.

خضوع، خصیصه آشکاری است که در عموم انبیا پیدا و آفتابی بود.

خصیصه انبیاء

این بزرگواران، هیچگاه خود را به عنوان حاکم و برتر و مسلط بر مردم نمی دانستند.

و این، همان چیزی است که خداوند از پاکان خواسته است.

از این رو پیامبر باکرامت را مورد خطاب خویش قرار می دهد و می فرماید:

«لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ» (۱)

بر ایشان حاکم و غالب نیستی.

و یا وقتی پیامبران دیگر را تعریف و معرفی می نماید، آنها را به عنوان برادران قوم یاد می کند:

«إِلىٰ مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً» (۲)

و یا:

«أَخاهُمْ صالِحاً» (۳)

و این تعابیر در حقیقت تعلیم قرآن است که می فرماید: در هر شأن و شرائطی که باشید برادری خویش را نسبت به مردم حفظ کنید. نه اینکه به

۱- ۱) غاشیه / ۲۲.

۲- ۲) هود / ۸۴.

۳- ۳) هود / ۶۱.

جایگاه و موقعیت و مقام خود توجه کرده، و آنگاه خود را بر دیگران برتر دانسته و ممتاز بدانید.

پروین اعتصامی، در خصوص کسانی که به منزلت خود نظر دارند، و بر دیگران فخرفروشی می کنند، قطعه ای زیبا سروده است، می گوید: عالمی به نادانی طعنه می زد که نادانان را به نیم جو نمی خرند، چراکه ایشان از چهار پایان نیز فروترند.
عالمی طعنه زد به نادانی

و به خود می بالید و می گفت: مرد دانا همچون برزگری، صاحب خرمن و همانند ماه و خورشید، عالم افروز است.

عالَم افروزد چون خور و قمر است

اما نادانان همچون شب تار می نماید. از این رو کسی هواخواه شما نیست. سر ما را به سر بسی سود است

ص:۲۵۹

صبح ما شامگه نخواهد داشت

و مرد نـادان که از اینهمه نخوت و بـاد و غرور به تنگ آمـده بود، و به دنبال آنهمه دانش و دانایی، ذره ای عمل و کردار نمی دید به زیبایی تمام پاسخ گفت: گفته بی عمل چو بادِ هواست

ص:۲۶۰

اگر این است فضل اهل هنر خُنُکا آن کسی که بی هنر است

حال چند حکایتی، از فروتنی و انکسار و افتادگی اهل دل بشنوید:

راستی که چگونه درس گرفتند، و رشد کردند.

و چگونه با رشد خود، انسانیت، ملت و جامعه و آبروها را حفظ کردند.

حادثه ای به وسیله استعمار انگلیس در عراق اتفاق افتاد. که به دنبال آن جان بزرگان شیعه تهدید می شد، و چاره ای جز این نبود که به ایران مهاجرت کنند. از این رو، شهر قم را مقصد قرار داده و عزیمت نمودند. و در قم نیز مرجع وقت حضرت آیه اللّه العظمی شیخ عبدالکریم حایری ایشان را به گرامی استقبال نمود، و در منزل خود، با همه هویت و شان و جایگاهی که داشت همچون خادمی مشتاق، پروانه وار، به گِرد ایشان بود، و خدمت و پذیرایی می کرد.

چون ازحرف «باء» درس آموخته بود که حال که دانش و دانایی و مقام و مرجعیت و اقبال عموم به من افزوده شده است پس باید کوچک باشم و کوچکی کنم. و بدانم که این مقام و موقعیت و صندلی از آنِ من نیست. بلکه مالک آن خداوند است که به عنوان ابزار در دست من قرار داده است تا برای بندگان او کاری کنم.

در همان ایام یکی از تاجران قم، روزی به محضر آیه اللّه العظمی حایری می رسد، و می گوید: قدری سهم امام دار.

این خود یک ادب است که انسان یک سال بر سفره خدا باشد، و آنچه می خواهد خرج و هزینه کند، و در پایان سال نیز آنچه زیاد بوده است محاسبه کرده، و اندکی از آن به عنوان حق دین خدا و نبوت و ولایت پرداخت کند.

و تاجر قمی که خود را مقلد مرحوم آیه اللّه حایری می دانست، از ایشان اجازه می خواهد که سهم را نه به ایشان بلکه به مرحوم آیه اللّه اصفهانی که یکی از مراجع مهاجر نجف بود، تقدیم کند.

مرحوم آیه اللّه حایری با شگفتی می پرسند: چرا از من اجازه می گیرید؟ و مرد تاجر می گودی: چون مقلد شما هستم. و ایشان می فرماید: من نیز اگر چه مرجع شما هستم اما خود را خادم آیه اللّه اصفهانی می دانم. و هیچگاه از خادم اجازه کاری جهت ارباب را نمی خواهند.

یعنی مقام و شأن علم را بدان.

یعنی اندازه اتحاد و همدلی را در میان ما بدان. باشد که شما نیز از ما افتادگی و انکسار بیاموزید. و ما نیز بتوانیم این حالات آیات کتاب خدا و روایات معصومان را به شما برسانیم.

قلیان ماندگار

وقتی که مرحوم میرزای شیرازی استعمال تنباکو را تحریم کرد، کسی از علماء ایران و عراق نبود که او را حمایت نکند. و مردم نیز تبعیت نمودند، و تنباکوها را سوزانده و قلیان ها را شکستند.

و یکی از قلیان هایی که شکسته شد و نام آن در تاریخ ماندگار ماند، قلیانی بود که درباریان در کاخ گلستان پیش روی ناصر قاجار گذاردند، و در همین میان همسر او با شتاب آمد و قلیان را گرفت و بر زمین کاخ کوفت و آن را شکست. و وقتی ناصر قاجار به اعتراض از او پرسید چرا چنین کرده است گفت: چون قلیان کشیدن حرامِ مسلّم است. و وقتی پرسید: چه کسی آن را حرام نموده؟ گفت:

همان کسی که مرا به تو حلال نمود.

و این در حالی بود که از سوی سفارت انگلیس به ناصر قاجار پیوسته سفارش می شد که به هر صورتی که هست این فتوا را شکسته و لغو نماید. و او جز این چاره ندید که مرجع برجسته و شاخص آن زمان مرحوم حاج میرزا حسن آشتیانی را خواسته، و از ایشان بخواهد که در پیش روی روسای اصناف و پاره ای از علماء و نیز وزرا و وکلا قلیان کشیده و بگوید: فتوای میرزا اگر چه بر حرمت است، اما من آن را حرام نمی دانم.

ص:۲۶۲

این دعوت صورت گرفت. و ایشان که بی خبر از ماجرا بود نیز حضور یافت.

در این میان ناصر قاجار برخاست و ایشان را به عنوان شخصیت اول در میان عالمان دین ستود، و آنگاه به عنوان پادشاه ایران از وی خواست که در پیش چشم دیگران قلیان کشیده، و آن را مجاز و مباح اعلام کند. و مرحوم آشتیانی برخاست، و بی آنکه ناصر قاجار را ستایش کند، فرمود: من، غلامی از غلامان حضرت میرزای شیرازی هستم، از این رو مرا نیامده است که در برابر سخن مولایم سخنی بگویم بلکه در برابر ایشان سراپاگوش و اطاعتم.

آفرین بر این افتادگی و تواضع.

آفرین بر او که اندیشید و با خود گفت: حال که مقبولیتی به من افزوده شده است پس چه بهتر که من نیز همچون باء کوچکی کنم، و فخر و بزرگی نفروشم.

باری، الان که می توانم خود را ببینم و خود را بزرگ جلوه دهم اگر کوچکی نموده و خود را نادیده بگیرم شیرین است و لذت خواهد داشت. از مردمک دیده بباید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را

و به دنبال همین اتفاق و اتحاد بود که انگلیس از پای درآمد. حسنت به اتفاق ملاحت جهان گرفت آری به اتفاق جهان می توان گرفت

تمام اختلافات و نزاع ها و درگیری ها از آنروست که ما از کتاب خدا درسی نیاموخته ایم. درسی درسی ز کتاب خدا رهبر نشدت به طریق هُدیٰ

ص:۲۶۳

اشارت

در یک جامعه ایمانی، گسستگی، و انفصال و اختلاف مفهوم ندارد.

اختلاف ریشه در نخوت و غرور دارد.

از تنور «غرور» انحاء پلیدی ها شعله خواهد کشید، همچنانکه خیرات و خوبی ها از دل خاکساری و افتادگی بر می آید.

و افتادگی دو گونه است: یکی در برابر خداوند، و آن دیگری در برابر خلق وی.

حکایت

حکایتِ: آن مرد که گورش نیز نشان از تواضع دارد.

ص:۲۶۵

عالی ترین کرنش

اشاره

در یک جامعه ایمانی، هرگز، گسستگی و انفصال و جدایی وجود ندارد، بلکه همگان بر یکدیگر محبت و مهر می ورزند.

طبیعةً آحاد و افراد در چنین جامعه ای همچون اعضاء و پاره های یک بدن به شمار می آیند، که رنج هر یک مایه رنجوری اعضاء و قسمت های دیگر است.

«اذا اشْتَکی لَه عُضْوٌ تَداعی عَلَیْه سایرُ الْاَعْضاء بِالسَهَرِ و الِحمیّ»

باری، اگر عضوی از بدن، همچون چشم، به درد و بیماری گرفتار آید، دیگر اعضاء آرام و قرار نمی گیرند، و تمامی دست به دست هم داده تا آن عضو سلامت یابد. از این رو، «پا» حرکت نموده و «مغز» کار کرده، و «زبان» در کنار طبیب درد چشم را باز گفته، و معده داروی طبیب را هضم می نماید و بدینسان چشم بهبود می یابد.

در حقیقت در جامعه ایمانی همه یک تن، و یک تن همه می باشد.

ص:۲۶۷

من کیم لیلی و لیلی کیست؟ من هر دو یک روحیم اندر دو بدن

و طبیعی است که یک روح در دو بدن از یک فعالیت برخوردار خواهد بود.

و سعدی با هنرمندی تمام و ویژه خود مضمون همین روایت را در سه بیت یاد کرد که البته در تمام دنیا نیز آوازه شد: بنی آدم اعضای یک پیکرند (۱)که در آفرینش ز یک گوهرند (۲)

آری، ما همه از یک ریشه ایم، و همین یک ریشه شاخه هایی فراوان همچون:

حسن و تَقی و. . . پدید آورده و یک مجموعه واحد آفریده است، و اختلاف در چنین مجموعه ای حرام مسلّم است.

پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود: برای امت خود از هیچ حادثه ای همچون زلزله های هول انگیز و توفان های سخت و مُخَرِّب هراسناک نیستم، ولی از اختلاف امت و گروهها و جناح ها یکی پس از دیگری سبز شده، و هر کدام سنگ خود را به سینه کوفته، و آن می کنند که می خواهند بی آنکه در یک نقطه که همانا دلسوزی و مهرورزی برای خلق خداست اتفاق و اتحاد نداشته باشند. و بلکه به فرموده قرآن کریم گروه ها و دسته ها هر کدام به آنچه می خواهند دلخوش و شادمان می باشند، و نه آنچه خواست خداوند و خواهش جامعه است. که البته تمامی اینهمه از آثار و تبعات کبر، تکبر، منیت و غرور و خودپسندی است.

۱- ۱) مثل المؤمنین فی تراحمهم و توادُدِهم کالجسد.

۲- ۲) خلقناکم من نفس واحده.

از تنور خودپسندی شد بلند شعله کردارهای ناپسند

به واقع می توان گفت که هیچ ناپسندی و پلیدی نیست که ریشه در نخوت و غرور و کبر نداشته باشد. همچنانکه آنچه خوبی و خیر در عالم رخ نمایی می کند، ریشه در تواضع و افتادگی و خاکساری داشته و دارد.

و البته بالاترین خاکساری نیز تواضع و افتادگی در برابر کتاب خدا قرآن کریم است.

باری، عالی ترین کرنش و فروتنی تکیه و توجه بر خواست های خداوند و عمل به آیات کتاب خداست.

و مرتبه فروتر آن نیز افتادگی نسبت به خلق خداوند است.

بنابراین انسانِ افتاده کسی است که تنها خواهش خداوند را به کار می بندد، و از سویی نیز با خلق خدا مهرورزی می کند، حتی اگر ایشان، هم کیش و هم آیین وی نباشند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرماید: اگر میان تو و دیگری در دین و آیین اختلاف باشد در برادری و انسانیت که از یکدیگر دور و جدا نیستید، پس با ایشان نیز برادر باش. چرا که اگر کسی مسیحی و یا یهودی و یا زرتشتی باشد، باز انسان بوده و از جنس شماست، از این رو نسبت به کار و زندگی ایشان نیز باید کارگشا بود. خوش آن گروه که مست بیان یکدگرند

ص:۲۶۹

البته کسانی که خوی به وحدت و برادری ندارند، لاجرم کارشان به دوری و جدایی کشیده که حاصلی جز تنهایی و وحشت و سختی و دشواری به دنبال ندارد. اما اگر هوای یکدیگر را داشته و با یکدیگر پیوند خورده و یکی باشند، همچون دانه که با خرمن است از انبوه آسیب ها در امان خواهند بود، چنانکه دیدید و تجربه کردید که در آستانه انقلاب چنین وحدت و همدردی حاکم بود، و آسیب ها و آفت ها به غایت اندک می نمودند. یاد ایامی که با هم آشنا بودیم ما

بنابراین، آنچه مطلوب و ممدوح و مقبول خداوند است و نیز نوعی از تواضع به شمار می آید همدردی و همدلی انسان ها با یکدیگر است، بی آنکه دین و آیین و اعتقادات ایشان لحاظ شود. لذا می بینید که ائمه بزرگوار ما همچون: امیرالمؤمنین، امام مجتبی، سید الشهداء، زین العابدین، در نیمه های شب، باری سنگین از لباس، و خوراکی ها، و درهم و دینار بر دوش می گرفتند، و به تهیدستان که در خواب خود غوطه ور بودند می رساندند، و هرگز کاری

نداشتند که آنان به چه آیین گرویده اند، و به کدام دین پایبندند، بلکه می گفتند: ایشان برادران انسانی ما هستند.

امیرالمؤمنین علیه السلام حاکم بود، روزی به تنهایی به سوی کوفه می رفت.

چون در آن روزگار فتنه هایی همچون ترور، اینگونه که امروزه رایج است، رواج نداشت، در نتیجه نیازی نبود که حضرت جهت حفظ جان خود با تشریفات ویژه راهی را طی کند.

همچنانکه امام صادق علیه السلام قصد استحمام داشت، و صاحب حمام از ایشان خواست که چند لحظه ای مکث کنند، تا حمام را تخلیه و قرق کرده و آنگاه امام وارد شوند. ولی حضرت نپذیرفت، و فرمود: هیچ احتیاجی به این کار ندارم. و دیگر آنکه مومنان به این تشریفات هیچ حاجتی ندارند.

کسی به نام عجلان که از صاحب امام صادق علیه السلام می باشد می گوید: به مهمانی امام رفتم. بر سفره، اندکی گوشت بود و مقداری سرکه، و کمی نیز روغن زیتون، و چند قرص نان. حضرت گوشت را مقابل من گذاشت و خود مقداری سرکه و روغن زیتون صرف رد، و آنگاه فرمود: شما راحت باش، و نگران من نباش، که این غذا غذای ما و تمام انبیاست.

یعنی سفره ما سفره تشریفات نیست.

یعنی مومن به گونه ای رفتار می کند که بدهکار دیگران نباشد، و نه مال ایشان را خورده و ضایع کند.

یعنی مومن بَرج ندارد، و به آنچه از راه کسب حلال به او رسیده است قناعت و اکتفا می کند.

حضرت در میان راه کسی را دید که گوشه ای نشسته و کنار خود باری دارد، و منتظر است کسی از راه برسد و او را کمک کند تا بار خود را بر مرکب خود سوار کند، و حضرت نیز دست به کار می شود و مرد را کمک کرده و به اتفاق بار را سوار می کنند.

مؤمن، بار افتاده را بر می دارد.

ص:۲۷۱

مؤمن، متواضع است. اگر یارم نئی پیشم چرایی

اقلاً اگر باری بر نمی دارید، باری هم بر دوش مملکت نگذارید.

حضرت با آن مرد به راه افتادند.

و آن مرد هیچ نمی دانست که این مردی که بارش را به کمک او بر مرکب سوار کرده است، کیست! لذا پرسید: آقا از کجائید؟ فرمود: از کوفه ام.

و شیرین و گرم با هم سخن می گفتند. و این خصلت مومن است که عصبانی و تلخ و زهر نیست بلکه شیرین و افتاده است.

در بین راه به یک دو راهی رسیدند، که یک راه به کوفه می رفت و یک راه به دیاری دیگر، و حضرت بجای آنکه راه کوفه را در پیش گیرد همراه آن مرد شد، و آن مرد که پیش از این از زبان امام دانسته بود که به کوفه میرود، با شگفتی پرسید:

مگر مقصد شما کوفه نیست؟ فرمود: آری؛ به کوفه می روم. گفت: پس چرا از این راه می آیید؟ حضرت فرمود: آموزگار من پیامبر بود، و به من آموخت که اگر در جاده ای با کسی همسفر و همراه بودی، و راه او از تو جدا شد مقداری از راه به نشان احترام با او همراهی کن. آن مرد گفت: آقا! من اگر کوفه بیایم اجازه دیدار و زیارت شما را دارم؟ فرمود: هیچ مانعی ندارد. پرسید نام شما چیست؟ حضرت فرمودند: من بنده خدا، رفیق تو، و خادم هر کس که کاری داشته باشد. و آن مرد با دنیایی از شور و اشتیاق گفت: آقا! من از منش و رفتار تو و حرف معلم تو لذت بردم،و می خواهم مسلمان بشوم.

و به این صورت یک نفر با تواضع و افتادگی و ادب امیرالمؤمنین بنده خدا شد، و به راه خدا آمد.

ص:۲۷۲

از خدا جُوییم توفیق ادب

آری، قرآن مجید راهنمای ما به تمام مسایل انسانی است. و با قرآن است که انسان به عالی ترین مقام تواضع و انکسار و فروتنی خواهد رسید.

اما متاسفانه جامعه آنگونه که خواست قرآن است نیستند.

«ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا» (۱)

ما قرآن مجید، این منبع انسانیت و آدمیت را به میراث بندگان خود رسانده ایم.

«فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ» (۲)

اما پاره ای از این بندگان بر خود ستم می کنند.

یعنی گروهی بر خود ستم کرده و از قرآن من دور شدند که در حقیقت بر علیه شخصیت خود قیام کرده اند.

یعنی شصت سال و بیشتر و یا کمتر در این دنیا زندگی کردند اما نه بنده خدا شدند و نه برادر مردم، نه نسبت به خداوند خاکسار، و نه نسبت به مردم افتادگی نمودند.

آنهم مردمی که خداوند خدمت به آنان را خدمت به خود، و احترام به آنان را احترام به خود می داند.

خدا به موسی بن عمران علیه السلام فرمود: برهنه بودم مرا نپوشاندی. گرسنه بودم غذایم ندادی، تشنه بودم آبم ندادی. مریض بودم به عیادتم نیامدی! موسی با شگفتی گفت: خدایا! چه می شنوم؟ تو برهنه بودی؟ تو گرسنه و یا تشنه و یا مریض بودی؟ فرمود: موسی! بنده ام برهنه بود او را نپوشاندی، و پوشاندن برهنه در حقیقت پوشاندن من است. تشنه ای را سیراب نکردی، و سیراب ساختن تشنه، سیراب نمودن من است. . .

ص:۲۷۳

۱- ۲) فاطر / ۳۲.

۲- ۳) فاطر / ۳۲.

راستی که خداوند چه ارج و قدر و حرمتی برای بندگان خود قایل است.

امام صادق علیه السلام از مسیری می گذشت، در حالی که بر مرکب سوار بود دید کسی از شدت عطش بر خاک افتاده است، و به گونه ای است که اگر بخواهند از مرکب پیاده شده و خود را به او برسانند وی تمام کرده است لذا به یکی که پیاده بود و با خود آب داشت فرمود: سریع به او آب برسان. ولی آن مرد گفت: یابن رسول اللّه! آن مرد، مسیحی است و من او را می شناسم. حضرت فرمود: به دین او کاری ندارم. او انسان است. و انسانی دارد از عطش می میرد.

آری، باید نسبت به بندگان خداوند که در حقیقت عیال و بستگان او هستند بی تفاوت نبود، و برادری را نسبت به ایشان، هرچند که از کیش و آیینی دیگر باشند، از یاد نبرد.

و البته اگر مسلمان باشند، و یا حقی بر انسان داشته باشند، حکایت دیگری خواهد داشت.

حق استادی

هرگاه سلام شیخ مرتضی انصاری را به حاجی سبزواری می رساندند وی تمام قامت ایستاده و می فرمود: علیه السلام. الیه السلام. منه السلام.

یعنی شان و شرائط خود را هیچ لحاظ نمی کرد، به ویژه آنکه می دید مرحوم شیخ از بزرگان و فقیهان شیعه است.

و هر گاه کسی به محضر شیخ انصاری می رسید و سلام مرحوم حاجی سبزواری را به او ابلاغ می کرد، او نیز تمام قامت برخاسته و رو به ایران نموده، و سلام او را پاسخ می گفت، و می فرمود: مدتی در مشهد شاگرد وی بوده ام و او حق استادی بر من دارد.

دست متواضع

مرحوم والِه از روحانیون باکرامت و کم نظیر خراسان بود. و من نیز هرگاه به خراسان می رفتم به حضور ایشان می رسیدم. و بسیار آرزو داشتم که روزی

دستان ایشان را ببوسم اما اتفاق نیفتاد.

هر وقت هم به او پیغام می فرستادمم که بنا دارم ایشان را ببینم، او خود بزرگواری می فرمود، و پیش از آنکه من به محضر ایشان حضور یابم، ایشان به دیدن من می آمدند.

روزی همین بزرگوار به محضر مرحوم آیه اللّه حاج میرزا جواد آقا تهرانی بود.

مرحوم حاج میرزا جواد آقا را به خصوص جوانان جبهه خوب می شناسند.

ایشان کراراً به جبهه آمدند و می فرمودند: هر کجا به شهادت رسیدم مرا در همانجا خاک کنید. اما جنگ تمام شد و ایشان نیز به شهادت نرسیدند.

این بزرگوار از علمای کم نظیر این مملکت بودند.

ایشان در بیمارستان بستری بود، و وصیت نیز فرموده بود که در صورت مرگ، مزار ایشان در گورستان عمومی مشهد باشد. و هر چه علما و بزرگان از ایشان خواستند که وصیت خود را تغییر داده و اجازه دهند در حرم حضرت رضا علیه السلام دفن شوند، اجازه ندادند و با گریه گفتند: اگر جنازه ام به حرم وارد کنید بی ادبی به ساحت امام هشتم علیه السلام است. و تاکید کردند که مرا کنار فقرا دفن کنید، و بر مزارم سنگی قرار ندهید، و بلکه با خاک یکسان کنید، به گونه ای که گورم در میان گورها گم شود.

مرحوم واله بعد از زیارت ایشان می خواست از حضورشان مرخص شود.

او سالها و سالها با آن بزرگوار در ارتباط بود و رفاقت داشت.

تو گویی این دو انسان بزرگ یک روح بودند که در دو پیکر جای داشتند.

شصت سال این دو بزرگوار با چند تن دیگر از بزرگان دیگر در مشهد زیستند و یکبار کلمه «تو» به یکدیگر نگفتند.

آری مردم مومن با یکدیگر جنگ و ستیز ندارند. و تمامی نسبت به یکدیگر فروتن می باشند. جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جانهای شیران خداست

ص:۲۷۵

امیرالمؤمنین علیه السلام دست بر پیشانی داشتند و از کوچه های کوفه می گذشتند، میثم تمارِ خرما فروش او را دید پرسید: علی جان! ناراحتید؟ فرمود: بلی ناراحتم. گفت: ناراحتی شما از چیست؟ فرمود: سر دردی شدید دارم. پرسید: بی خوابی کشیده اید؟ فرمود نه.

پرسید: غذای تان مشکلی داشته است؟ فرمود: نه. گفت: خبری ناگوار شنیده اید؟ فرمود: نه. پرسید: پس چرا سر شما به درد آمده است؟ فرمود: چون سر شما درد می کند.

هر دو یک روحیم اندر دو بدن

راستی، آیا سر مردم درد می گیرد سر ما هم درد می گیرد؟

آیا با دیدن اشک مردم که از شدت مشکلات جاری می شود، دل ما نیز می سوزد؟

آیا رنج و ناراحتی مردم، مایه ناراحتی و رنج ما نیز خواهد بود؟

راستی، چگونه ایم؟ چه می کنیم؟

مرحوم حاج میرزا آقا که دیدند مرحوم واله قصد خداحافظی دارد از جا برخاست، و به بیرون اتاق رفت، و خم شد و کفش های مرحوم واله را جفت کرد. و در همینجا مرحوم واله نیز خم شد و دست ایشان را بوسید و به صورت کشید، و گفت: این دست متواضع و متصل به ایمان، مایه شفاست.

ص:۲۷۶

اشارت

نهایت کوشش و سعی انبیا این بود که آدمیان را از توقف پرهیز، و به حرکت و تکاپو و رشد وادارند، و بدینسان با مجموعه طبیعت هم آوا و هم آهنگ شوند.

قرآن کریم دستورالعمل این هماهنگی با نظام عالم است.

در این هماهنگی ارزش انسان بالا رفته و از بهشت خداوند برتر خواهد شد.

حکایت

حکایتِ: مرحوم آیه اللّه مرعشی نجفی و آنچه از آن ولی خداوند شنید.

حکایتِ: پینه دوز نجف که شیخ عبدالکریم را نکته ای ماندگار آموخت.

ص:۲۷۷

انسان

رسول باکرامت اسلام می فرمود: آنچه از رفتار، روش، منش و شیوه زندگی من مشاهده می کنید چیزی جز ادب نیست، که خدای بزرگ مرا به نیکویی تمام آموخت.

«ادَّبَنِی رَبِّی فَاَحْسَنَ تَأدِیبی»

ادب پیامبر صلی الله علیه و آله آنگونه که از سخنان مولانا علی بن ابیطالب به دست می آید، به گونه ای است که فوق آن هیچ متصور نمی باشد.

ادب آن رسول با مکرمت ادبی بود که تنها در خصوص طایفه و یا مجموعه ای خاص اعمال نمی شد، بلکه همچون خورشید که با آنچه مواجه می شود بی دریغ می تابد، او نیز با هرکس روبرو می شد ادب داشت و ادب می فرمود. و هرکس به فراخور استعداد و بینش خود از این ادب بهره ور می شد، همچنانکه اشیاء و موجودات عالَم به میزان حاجت و نیاز خود از شعاع خورشید بهره می برند.

ص:۲۷۹

و البته، پاره ای نیز همچون خفاش که چشم از خورشید فرو بسته و خود را از آن دور میدارد، از آن پیامبر بزرگوار فاصله گرفته، و خود را محروم می داشتند، و با این عمل و رفتار خویش خسارت می کردند و به جای سود جستن از آن کانون مهر و صفا زیان می دیدند. و تو گویی به شوره زاری می ماندند که از بارش باران، نه به بوته های زیبای گل، بلکه به خارهایی جانسوز دست می یافتند. باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس

از این رو باید پذیرفت که محرومیت با دست خود صورت می پذیرد، که البته مایه توقف است و توقف از شمار معاصی و گناهانی بس سنگین است که بشر به آن اقدام می نماید.

و این گناه وقتی سنگین تر خواهد بود که انسان مایه محرومیت و توقف دیگران نیز باشد.

قرآن کریم در باب این جماعت می گوید:

«يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّهِ» (۱)

یعنی راه را بر کسی که می خواهد رشد و تعالی یابد می بندند، و یا زمینه های رشد را کور می کنند. و در حقیقت شخصیت معنوی دیگران را از میان می برند، و امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که تنها با یک انسان چنین کند یعنی مایه توقف و عدم رشد او باشد گویی با تمامی انسان ها در افتاده و تمامی ایشان را از میان برداشته باشد.

از این رو، بخوبی ثابت و روشن می شود که توقف و مانع رشد خود و دیگران شدن بسیار سهمگین و عظیم است، وگرنه هیچگاه با قتل و از میان بردن تمامی انسان ها برابر و مساوی نبود.

۱- ۱) اعراف / ۴۵.

سنگینی و بزرگی این گناه نیز به این باز می گردد که موجب می شود انسان از انسانیت سقوط و به مرتبه حیوانات نزول کند، و همچون حیوانات که هرگز رشد و اعتلا و تعالی ندارند، انسان نیز تعالی و رشد نیابد. و این چیزی است که هرگز مطلوب و مقبول خداوند نیست.

آنچه خواست و مشیت خداوند است این است که: انسان در جریان بوده و پیوسته رو به رشد و افزوده شدن و سازندگی باشد. چراکه اساساً انسان چیزی به مانند آب است که اگر در جای خود بماند و متوقف شود به گند می نشیند، و طعم و رنگ و بو و خواص خود را از دست خواهد داد. بنابراین صلاح و سود انسان جز در حرکت و سیر و سلوک نیست. و در حقیقت این سلوک و سیر و حرکت نوعی همراهی و هماهنگی با نظام طبیعت است، چراکه نظام طبیعت به تصریح کتاب خدا در حرکت بوده و به سوی پروردگار هستی سیر می کند.

و نهایت کوشش و تلاش انبیا و اولیا معطوف به این بود که انسان را از توقف دور و به حرکت واداشته، و با مجموعه طبیعت هماهنگ سازند. و البته شیوه و چگونگی این هماهنگی نیز به شیواترین و زیباترین وجه ممکن شرح کرده اند. و قرآن کریم نیز همین ماجرا را به نیکوترین صورت توضیح و تبیین نموده است.

بنابراین، قرآن مجید دستورالعمل هماهنگی انسان با نظام عالَم است.

و در این هماهنگی است که ارزش انسان بالا رفته و از بهشت خداوند برتر خواهد شد. چراکه بهشت جایگاهی است که مواهب و نعمت های خداوندی را در اختیار انسان می گذارد، از این رو ظرفی بیش نیست، و تو گویی همچون گلدانی است که در آن گلی زیبا جای می گیرد. و البته ارزش گل از گلدان به مراتب برتر و بیشتر است.

حال ببینید چه ناجوانمردند آن نامردمی که انسان را از این شأن و مقام فرو کشیده و او را تا حد حیوان تنزل داده و تعریف نموده اند.

این هوسبازان آلوده، انسان را مساوی با بدن، و بدن نیز برابر با گوشت، پوست، استخوان، رگ، پی و مجموعه ای از غرائز که محوریت آن با شهوت است می دانند، و کار و وظیفه انسان را جز در این نمی بینند که در خدمت بی چون و چرای شهوت و غرائز دیگر باشد.

آیا جز این است که این آلودگان انسان را در حد بهایم و حیوانات معنی می کنند.

آیا اگر تعریف انسان این است تعریف گاو و اسب و استر چیست؟ مگر نه آنکه آنها نیز جز بدن نیستند؟ و یا مگر نه آنکه بدن آنها نیز جز گوشت، پوست، استخوان و مجموعه ای از غرائز چیزی دیگر نیست؟

و جای بسی شگفت است که این تعریف در دنیای اروپا و آمریکا بسیاری از مردم آسیا و آفریقا حرف اول را می زند.

و این حرفی است که یک یهودی اتریشی به نام فروید دیکته کرد، و بیش از شصت سال است که توسط صهیونیست کوشش و تلاش می شود که آن را به صورت فرهنگی حاکم و برتر غالب کند، و غالب نیز کرده است، و تنها کافی است که چشم را کمی باز کنیم، و به ترکیب و ظاهر زندگی مردان و زنان چشم بدوزیم. و نیز فجایعی که روز به روز بُروز می کند، و مسائل جنسی را پردامنه و گسترده می سازد.

اگر امروز نظام خانواده را نادیده می گیرند، و دختران و پسران و زنان و مردان را در کنار هم می نشانند محصول و متاثر از همان فرهنگ حاکم است.

من طی سفرهایی که به انگلستان داشته ام جز شگفتی و حیرت ندیده ام. زیرا که مثل آفتاب پیداست که انسانیت را از انسان گرفته، و او را در شهوت و غرائز حیوانی خلاص کرده اند.

امروز زنان در آن سرزمین بدون عقد با شوهر خود زندگی می کنند، زیرا عقیده فروید بر این است که زن بر اثر عقد با شوهر خود گره خورده و محدود

می شود، و اگر فردا شوهری زیباتر و دلرباتر یافت نمی تواند در آغوش او باشد.

و این خلاف آزادی و رهایی است، و به سود مرد نیز نیست شاید مرد خواست با زنی دیگر باشد، و یا با پسری دیگر!

من روزی در کمبریج که مرکز دانشگاه های مهم انگلستان است، برای بازدید به یکی از دانشگاه های بسیار مهم رفتم. دانشگاهی بسیار عظیم و عریض و طویل بود. پرسیدم مهمترین استاد این دانشگاه کیست؟ گفتند: کسی است که دارای تخصص های بالاست، و از همه اساتید دیگر باسوادتر ست. گفتم:

می شود او را دید؟ گفتند: دیدن ندارد. گفتم: برای چه؟ گفتند: اینکه از همه داناتر است و از اعتبار و منزلت بالایی برخوردار است با دو سه پسر ازدواج کرده است. بنابراین او حیوانی بیش نیست، و حیوان که دیدن ندارد. گفتم: حیوانات نیز در چارچوب حیوانیت خود از این برنامه ها ندارند، و هرگز خارج از قواعد و قوانین نظام الهی زندگی نمی کنند.

حقیقتاً انسان وقتی که این وقایع را می بیند یا می شنود، می فهمد که قرآن چه می گوید، و چه زیبا انسان را تعریف و ارزیابی می کند.

قرآن می گوید: انسان کلمه است، ولی نباید کلمه باقی بماند، بلکه باید با کلمات زیبای دیگر کنار بیاید، تا کتاب شود. کتابی پر از فرازهای بلند و جذاب و دلربا.

ببینید عیسی که به فرموده خداوند یک کلمه بود با چه زیبایی ها آمیخته شد و چه کتاب زیبایی از خود پدید آورد:

«إِنِّی عَبْدُ اللّهِ»

من بنده خدایم.

بنابراین، نخست با کلمه زیبای بندگی ترکیب شد.

ص:۲۸۳

«آتانِیَ الْکِتابَ» (۱)

کتاب به من رسیده است.

و از این رو با وحی همنشین شده و سپس نیز با نبوت، برکت، و نماز و زکات و نیکی.

«وَ جَعَلَنِی نَبِیًّا وَ جَعَلَنِی مُبارَکاً أَیْنَ ما کُنْتُ وَ أَوْصانِی بِالصَّلاهِ وَ الزَّکاهِ ما دُمْتُ حَیًّا وَ بَرًّا بِوالِدَتِی» (۲)

و هرگز با بدی ها و پلیدی ها و رفیقان ناهموار هم نَفَس و همراه نشد. گَرَت اندیشه ای ز بدنامی است

سالکان را چه کار با دیوان؟ طوطیان را چه کار با مردار؟ (۳)

و این تنها سیره عیسی نیست بلکه هرکس که به شیوه دین خدا رفتار می کند اینگونه است، و حاضر نیست خود را با ناهمواری ها از هر جنس و صورتی که باشند آلوده سازد.

مرحوم، آیه اللّه العظمی مرعشی نقل می کند که در نجف برای یک کسی که از اولیاء خدا بود از خانه غذا می بردم. شبی مادرم درد زایمان داشت و مادربزرگم به کمک آمده بود، آرام به او گفتم: مقداری شام می خواهم تا برای آن

۱- ۱) مریم / ۳۰.

۲- ۲) مریم / ۳۱.

۳- ۳) پروین.

مرد الهی ببرم. مادربزرگم عصبانی شد و فریاد کرد: دخترم از دست می رود و تو در فکر شام دیگری هستی؟! و من چیزی نگفتم. چند لحظه ای بعد به خود آمد و مقداری غذا در ظرفی ریخت و با بی میلی به من داد و من برد. ولی آن مرد نپذیرفت و فرمود: این غذا ناهموار است، چون با عصبانیت و ناراحتی و بی میلی همراه بوده است.

ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست؟

مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حایری می گوید: در نجف در مسجدی درس می گفتم، و از همان ابتدا پینه دوزی نیز به درس می آمد، و هرچه می گفتم او سر تکان می داد! تا اینکه چند روزی گذشت و پینه دوز نیامد. و چند روزی بعد دوباره آمد. بعد از درس حال او را پرسیدم. گفت: شیخ! برای تو متاسفم. گفتم:

برای من؟ برای چه؟ گفت: مگر رسول خدا نفرمود: اگر رفیق و یار هم مسجدی تو چند روزی غایب شد و از احوال او بی خبر بودی، از حال او جویا شو، من چند روزی نیامدم، چرا از حال من نپرسیدی؟ این خلاف اخلاق پیامبر است.

پس کَی می خواهی ادب بشوی؟ گفتم: ببخشید. گفت: بخششی در کار نیست اگر می خواهی تو را ببخشم باید یک نهاد بدهی. گفتم: چشم، فردا مهمان ما باش. و فردای همان روز بعد از درس به راه افتادیم و به خانه رفتیم. خانمم که مرا با مهمان دید گفت: چرا از پیش مرا خبر نکردی، ما که جز مقداری ماست و کمی نان خشک چیزی نداریم. گفتم: فراموش کردم، ولی مانعی ندارد مقداری پول به امانت پیش من است، با همان خرید کرده و نهار را فراهم می کنیم. همین کار را هم کردم و با آن پول چند سیخی کباب گرفتم و بر سر سفره آوردم ولی پینه دوز هرگز به آن لب نزد و تنها نان و ماست را می خورد. به او تعارف کردم و گفتم: این کباب را تنها بخاطر شما خریدم. گفت: کبابی که با پول مردم خریداری شود ما را خط خطی می کند، و آیینه روح ما را کدر و تار خواهد ساخت.

ص:۲۸۵

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آيا كسانى كه مى‌دانند و كسانى كه نمى‌دانند يكسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹